V-48
Feb 12, 1976

رنگین کمان

۴۸
سال هفت
مجله هفتگی - پنجشنبه ۲۳ دلو ۱۳۵۴
اطلاعات او کلتور

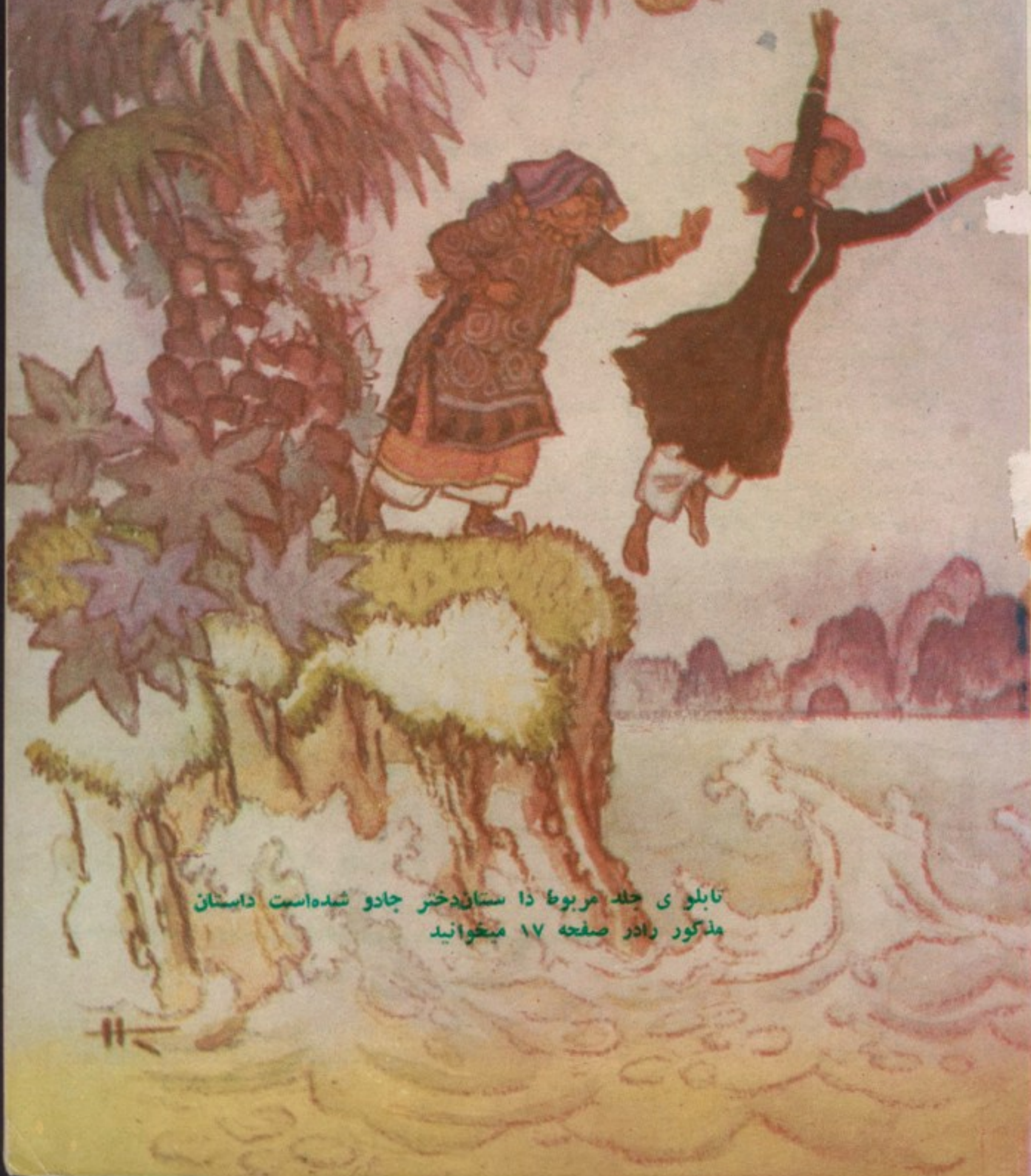

تابلو ی جلد مربوط داستان دختر جادو شده است داستان
مذکور را در صفحه ۱۷ میخوانید

درواغ

د سعدالله ژباړه

د وړو داستان

میرویس ته خپله مور ډیره گرانه وه اود گاونډ یانو هلکانو ته داخبره په ثبوت رسیدلې وه، یوه ورځ میرویس خپلې اناته درواغ ویلی وه اوضما بې قسم اخستی وو اناپې ټولې خبرې منلې وې او اوباوري په کاوه میرو یس هغې ته ویلې وه، چه زه پرون داوبو ډیوې ویالې خخه چه اتلس مټره پلنه وه وغوړ ځیلم اود ویالې برهغه بله څنډه ودریدم.

انااما چه پې خبرې واریدلې په لومړي ځل کې یې باور و نکړ څکه میرویس … یې زیاته کړه چه … درواغ وایی … دیاره چه میرویس … په انا تمنلی وي … ستی یې بر خپل ویلی درواغ ټینگښت وکړ او ضمناپې د مور په سر قسم هم وخوړه واخست اناپې ورسره ومنل، کله چه میرو یس د خپلې انا د کور څخه روان شو، …چانی ناوامې یسی خبوله څکه چه درواغ یې ویلی وه کور ته چه ورسید

ناپیره متوجه شو چه مور یې په ځای کې پرته او ناروغه شوی وه بلې ومیرویسې مور ناروغه وه، تبه یې در لوده او سر یې خوږا ډیر درد کاوه

میرو یس چه مور پداسې حالت کې ولیده، په ویره

حابکې د هغې بستر ته نږدې شو په غمږ کې یې ونیول او دا رنگه یې ورته وویل: مورکې څه پیښه ده گمان کوم چه ناروغه یې … بدی رخت کې یې مور ورته وویل، چه زوی الجانه مانه ته رانږدې کیږه، څکه چه زه ډیره سخته تبه لرم. میرو یس ژیاته کړه، به ډیر نږدې کیږم، هغې وویل پلی زما ژبات ساړه کیږي. داڅکه چه تر پار ان لانسدې پاپې شوم او لفقه شوم میرویسی چه د مور وضعیت ولید، ډیر خواشنی او فکر جن شو، ورو، کوتی څخه راووت، دکور په اوږه کښې ودرید او کرار کرار یې دخان سره ژړل، که څه هم د میرویسی د ژړا څخه کړکه کیدله لاکن اوس یې نشوای

کولای چه خپله ژړا بنده کړي، څکه چه ده خپلې اناته درواغ ویلی وه او ضمناپې د خپلې مور په سر قسم اخستی وو وروسته یې د خان سره وویل ښه دی چه شل متره مې نه دي ویلي څکه چه شل متره زیاته فاصله ده. بایدپښخلس

پاتې په ۲۹ مخ کښې

LIBRARY OF CONGRESS
ISLAMABAD OFFICE
3 1 MAR 2005
6 CONTINUATION 6

یادداشت هفته

مجله هفتگی ،پنجشنبـــه ۲۳دلو ۱۳۵٤ شما ره ٤۸سال ۷

دختران وپسران ار جمندو گرامی :

قبل از همه از علا قمندی تان به مجله تشکر می کنیم. در هفته گذ شته ما بیش از ، پنجاه نامه از خوانند گا نخود دریافت نمودیم. برای تان وعده میدهیم که تاحد امکان ، ا ز مطالب ارسالی تان استفا د ه نموده نامه های تانرابی جواب نخواهیم گذاشت . چند تن از خوانند گان ما صفحه جد ید «تفریح باتجر به های علمی» ،جغرافیه بیا موزیم راپسندیده ضمنا نوشته اند که هرهفتـــه آن قسمت مجله را که در آن (چراغ معرفت) چاپ میشود،از مجله بریده جمع آوری کرده اند تااز آن برای خود کتا ب جالبی بسازند .

ماهم به همین منظـــو رستون مذکور را هفته وارنشر می کنیم. بررسی این قسمـــت مجله و همچنان سایر صفحات علمی و معلو ما تی ذهـــن شاگردان را آماده فراگر فتن بس چیز ها ساخته مؤ فقیت شانرا در کنکور ها تضمیـــن می نماید .

اداره مجله درنظر دارد، تاسر گرمی های جالبی را بعد ازین در صفحات مسا بقا ت نشر نموده جوایز بهتری برای حل کنندگان در نظر بگیرد.

امید است صفحه مذ کور دوباره دلچسپی وعلا قمند ی شمارا جلب نماید . باید یادآور شویم که جدول ها ی ، ارسا لی بعضی از دو ستان ما باپنسل بوده غیر قابل استفاده می باشد .

دوستان ماباید جدول خودر ا باتوش سیاه رسم کرده در طرح آن دقت زیاد بخرج بدهند برای همه تان خوشی وسعادت آرزو می کنیم .

علم برای همه

کوچکترین خرگوش

ترجمه رحیم اعتما دی

این‌خر گوش را که مشاهده‌میکنید کو چکترین خرگوش‌جهان است .

این حیوان بین چار صدتا چهار صدوپنجاه گرام وزن‌دا رد در حا لیکه یك‌خرگوش معمول بین دو تا سه کیلووزن‌میدا شته‌باشد .

آقای ژاك بلوك وخانم ژاك‌بلوك که‌در قسمت تربیه وپرورش حیوانات مها رت زیاد دارند این حیوان کو چك‌وسا لم را به معرض تماشا گذاشته‌اند .

باید گفت که بیشتر اشخاصیکه ازین حیوان کوچک دیدن کردند کودکان بین سنین چهار تا ده ساله بودند .

شما کوچکی این خرگوش را از روی این قیاس کرده می توانید که در یک قطی کوچک مکرونی به راحتی جای رفته است .

کودکان و موسیقی

یک دسته از کودکانیکه آرزوی یاد گرفتن پیانو ودیگر آلات موسیقی راداشتند باجمع آوری پول هاییکه از طرف

والدین ودوستان خویش دریافت میداشتند توانستند آلات موسیقی مورد علاقه خویش رابخرند. ولی باز هم پرو بلم یاد گرفتن آلات موسیقی برایشان باقی بود. تا اینکه یکی ازخانم ها نظر به علاقه ایکه به کودکان داشت قبول کرد که طور مجانی هفته سه روزاین کودکان علاقمند موسیقی رابه آلات موسیقی آشنا ساخته و آنها را درین راه کمک کند.

بعداز چند هفته تمرین این خانم نیکو کار متوجه شد که واقعا این کودکان استعداد زیادی دریاد گرفتن آلات موسیقی مخصوصا پیانو دارند بعد از هشت هفته هریک ازین کودکان توانستند که پارچه های مشکل موسیقی رابنوازند.

تعداد این کودکان که به پنج نفر میرسد بعداز مدتی کوتاهی ممکن است، بادیگر آلات موسیقی نیز آشنایی حاصل نمایند ومانند پیانو بخوبی از عهده نواختن آن بر آیند .

ضرب المثل های منظوم

کند همجنس با همجنس پرواز
کبوتر با کبوتر باز باباز
(سعدی)

• • •

میانجی چنان کن از بهر صواب
که هم سیخ بر جای بود هم کباب

• • •

شایق جمال شاعر غزل سرا

شایق شاعر آزاده و مرد ظریف بود

از شعرای معاصر کشور ما که کمتر از دوسال از وفا تشـــــ می گذرد، شاعر آزاده وغزل سر ا شایق جمال است که‌دراین شما ره برای آشنایی خوانند گان محتر م زندگی وشرح حالش را تقد یـــم می‌کنیم.

شایق جمال در ســـال ۱۳۲۰ هجری قمری درکابل چشم بجها ن کشود وعمری را در خدمت بو طن وتربیه اولاد کشور سپری کرد .

شایق معلم بود و به مسلـــك معلمی علاقه بسیار زیاد داشت .او به میرواعظ سید وادیب دانشمند زمان شاه‌زمان نسبت داشت . و فامیلش همه اهل علم و ادب‌بودند وشایق از همان ایام کود کی د ر همین محیط فضل پرور بز رگـــ گردید .

شایق مرد خوش صحبت و بذله گو وشیوا بیان بود ، مهمان ر ا بسیار دوست داشت وبا هر کســ با مهربانی والفت که خاص طبیعت خودش بود پیش آمد می نمود .

وی غزل را بیشتر ازسایرانواع سخن دوست می داشت . درغزل های او نکته های لطیف و کلما ت ساده وروان موجود است .

شایق مرد آزاده بودوبه جاه و جلال علاقه‌نداشت . در اشعا رش به هیچ کس مدح نگفته است .

قصیده کم گفته است و تعداد قصاید اوکم است وچند تا یـــی هم مخمس دارد .

شایق اشعار اخلا قی واجتما عی بسیار دارد ود راکثر از اشعا رش جوانان ووطن پرستان را به رسالت ووجایب ملی آنها متو جه گردانیده است . از اشعار بسیار معرو فشـ قطعه ایست بنام «ناله دهقان» که سالها قبل نسبت خشکسا لی آنرا سروده بود.

دیوان شایق در سا ل۱۳۳۳ در کابل بچاپ رسیده است . بعضـــی از اشعار شایق طنز آمیز و جنبه فکا هی دارد . کمتر از اشعار ش است که درآن از درس وطن دوستی وتشویق به کار و عمل سخن نزده باشد.

بقیه در صفحه ۳۷

مصاحبه کننده : فرید دماوند

سلام پسر زحمتکش

خواهران و برادران عزیز!

درین هفته پسری را برای‌شمامعرفی می نمائیم که ازراه کار کردن درخانه های دیگران‌وپول‌گرفتن احتیاجات زندگی خود را رفع کرده وبه فامیل‌خودکمک‌می‌کند ، در پهلوی کار

سلام: از وقتیکه پدرم مرد...

مکتب را تابه‌حال تعقیب‌نموده‌است‌اسم وی‌سلام است‌و ۱۴ سال دارد امسال صنف ششم‌رامو فقانه به‌پایان رسانیده وشامل صنف هفت گردیده .

ازوی پرسیدم چه‌وقت به‌کارنمودن درخانه ها شروع نمودید ؟

در حالیکه لبخندتاثرآمیزی‌داشت به‌جوابم گفت: از وقتی که‌پدرم مرد، چون‌پولی برای‌رفع‌احتیاجات زندگی نداشتیم من مجبورشدم تااز راه کارکردن‌درمنازل پولی بدست بیاورم تا کمکی به فامیلم‌نمایم . ازوی درباره مجله دکمکیانو انیس سوال کردم‌که کدام صفحات آنرا خوش دارید ؟

گفت: به صفحات فکاهیات،داستانهاومعلومات مفیدیکه در مجله‌به چاپ میرسد علاقه‌دارم‌وخیلی دلچسپ و خواندنی است .

پرسیدم آیا به مجله‌همکاری‌دارید ؟

گفت: چون علاقه زیاد به مجله‌دکمکیانو انیس دارم میخواهم تابا ارسال مطالب مفید همکاری دائمی مجله کردم.

ازوی‌پرسیدم آیا برای صنف هفت آمادگی گرفته‌اید؟ گفت: بعضی از کتابهای صنف هفت که‌درنزدم موجود بود آنرا مطالعه می‌نمایم .

دراخیر گفت : میخواهم‌بعد از صنف هشتم شامل تخنیک ثانوی شوم وباقی تعلیم خودرا درآنجا ادامه بدهم وبعداز فراغت بتوانم تخنیکر خوب شوم ومصدر خدمات نیک‌به جامعه‌ووطن خویش گردم .

محمد داود دوستدار مجله

سیما دوستدار مجله

باشاگردان ممتاز آشنا شوید

محمدداؤد نیك زاد

محمدداؤد نیك زاد یکی ازمتعلمین ذکی وبا استعدادلیسه استقلال است که صنف ششم‌رابا مو فقیت گذشتانده‌وشامل صنف هفت گر دیده است.

داؤد دربین همصنفا نش‌مقام‌دوم نمره‌کی را حا ئزشده و بر ا ی تشو یق بیشتر ا زطرف ادا ره مکتب به گرفتن تقدیر نامه مو فق شده است علت‌مو فقیت خودرا پا بندی‌به حا ضری ودا شتن پرو گرا م‌منظم درسی میدا ند .

وی میگوید: هر شا گرد به‌آسانی میتواند مشکل‌درسی خودرا حل بسازد که یگانه راه‌آن دا شتن تقسیم او قات‌برای درس ، تفریح‌ومطا لعه کتب‌مفید اخلا قی و علمی است.

داؤد درحین صحبت گفت: به‌مجله کمکیانو انیس خیلی‌علاقه دا رم صفحات آن خواندنی‌ودلچسپ ا ست‌مخصو صا صفحات زموز زندگی وداستانهای آ ن .

اما یك پیش نهاد دا رم درصورت امکان اگر هر هفته‌در یکی از صفحات مجله سوالا تی‌ازمو ضو عات‌مختلف و کتب درسی طرح شود تا پسرا ن‌ودخترا ن به آن جواب بگویند برای تقویه ذهن ا طفال موثراست .

وی‌به مضامین ساینس‌علاقه‌دا شته و رشته‌مورد نظرخودرا در آینده پو هنځی سا ینس‌انتخاب نموده است و برای تقویه بیشتر دروس صنف‌هفتم شا مل‌کورسهای زمستانی گردیده است تا بتواند نتیجه‌خو بتر بگیرد .

وی رخصتی‌های زمستان‌را به مطا لعه کتب علمی‌واخلاقی تعین نموده است .

داؤد و رزش را در پهلوی درس مکتب ضروری دا نسته ومیگو ید هرشخص برای رفع خستگی و رشد جسمی به تفریح وو رزش ا حتیاج‌داردو خود م به فو تبال خیلی علا قه دا رم و همیشه‌مسابقات‌فوتبال که‌دائر می شود از آن‌دید ن می‌نمایم و آرزو دارم تابه یکی از تیم های کود کا ن شا مل گردم وعلاقه‌ایکه‌به این ور زش دارم عملا شا مل مسا بقه و بازی مذکور گر دم .

ما مو فقیت تمام شا گر دان ذکی و با استعدادراخواهانیم.

محمد انو ر میخو اهد داکتر شود

محمدانور

درین هفته مصا حبه دیگری‌داریم بایکتن از شا گردان ممتاز مکتب سید جمال الدین‌وی خودرا چنین معرفی کرد.

ا سمم محمد انور است ومتعلم صنف چها رم هستم .

وی‌که پسر با هوش وذکی‌معلوم می شد . با جرات به سوا لات جواب می گفت :پر سید مش شما که برای مصاحبه آمده اید آیا درصنف‌چندم نمره هستید گفت :

درمد ت سه سال در صنف‌اول نمره‌بودم وازهمین سبب آمدم تابامن مصا حبه نمائید. پر سید مش شما که‌اول نمره

شدید علت مو فقیت تانـــرا بکو ئید گفت:

به‌در جه‌اول ذوق وعلا قـه خود م به درس ها مرا کمك نمودواز جانب دیگر تشویـق فا میل و رهنما یی‌های‌استادانم مرا زیاد تربه درسها یم متوجه ساخت، از طرف اداره مکتـب تحسین نامه‌ای گرفتم که‌باعث تشویق بیشترم به درو س‌شد ودا نستم که کو شش ها یم بی نتیجه‌نبود .

تا میخوا ستم سوا ل‌دیگری نما یم خودش به‌صحبت‌شروع کرد و گفت: برای اینکه بتوانم اول نمره گی خودرا درسالهای آینده‌نیز حفظ کنم‌تصمیم‌گرفتیم تارخصتی های زمستـــان‌را آمادگی به درو س صنف‌چهارم‌بگیرم غیر از کتب‌درســـی روزنامه‌ها مجلات و مخصو صاکمکیانو انیس را مطا لعه می کنم .

پرسیدم کدا م صفحـــا ت‌مجله‌را خوش دا رید؟ گفت: به‌داستانها علا قه زیاد دا رم‌واگر امکا ن دا شته‌باشـــد صفحات داستانها زیـاد شودخوش می شوم .

ازوی پر سید م: به ور زش‌علا قه دارید ؟

گفت : فو تبال ورزش‌موردعلا قه‌ا م است و شا مل تیم کود کا ن فو تبال هستم کـه‌وظیفه‌فارورد رابه عهده دارم.

درآخر مصا حبه گفت من‌به‌طب علا قه زیاد دارم مـــی خوا هم تااز راه تداوی‌مریضان‌به‌همو طنان خود خدمت کنم.

پرسیدم: آیا مـــریضان رابدو ن گر فتن پول تداوی می کنی ؟ خندیده و گفت:

چرانه دریك هفته دوروزرابرای تداو ی مریضا نی که پول ندا رند تعیین می کنم .

انور با همان جرا تی که‌به‌دفتر مجله آمده‌بود بعداز ختم مصا حبه خدا حا فظی نموده‌ودفتر مجله را ترك نمود .

عقیله آرزودارد

شا عر شود

عقیله دانش دختر بشا ش‌و در عین حال بـا استعـــداد بوده، وی صنف دوم را بـــا مو فقیت به پایان ر سا نید و شامل صنف سوم گر د ید ه وی به تمام مضا مین مکتـــب علاقه دارد، او قات بـیکا ری خودرا به حفظ اشعار می‌پردازد چنانچه اشعار زیادی‌را بـــه حافظه دارد و بعضی او قات بابرادر و خواهر کو چك‌خود مسابقه شعر مید هد. عقیلـه آرزو دارد تا بتواند خو دشـــ شعر بگوید. مجله دکمکیا نـو انیس را مطا لعه نموده بـــه صفحات داستا نها علاقه دارد.

عقیله دانش

مرتب صفحه : نصیر احمدفروغ

افقی :

۱ ـ ...

۲ ـ تنها ویکه .

۳ ـ محل .

٤ ـ ترس وبیم است .

٥ ـ یکی از خزندگان .

٦ ـ داروی کشنده .

عمودی :

۱ ـ شاگرد باید بیاموزد.

۲ ـ ....

۳ .....

٤ـ یکی از اعضای بدن .

٥ ـ ....

٦ ـ دوا.

۷ ـ اسپ پښتو .

طرح از فیض محمد رحیمی متعلم صنف نهم ز لیسه ، باختر مزار شریف

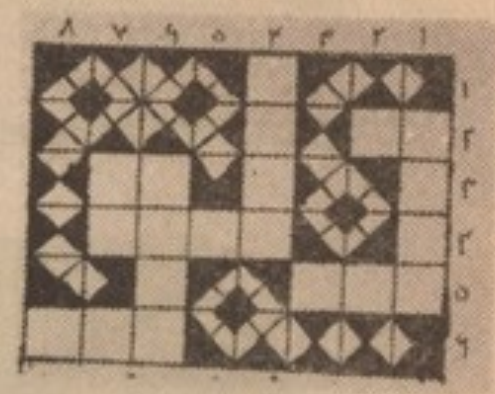

کدام حیوان

دراین جاخانه های نقطه‌دار وبدون نقطه و جودارد اگر شما خانه های نقطه دار ، را رنگ قهویی کنید حیوا نی ازآن به وجود می آید

طرح کننده اختر محمد فضلی صنف هشتم مکتب ،

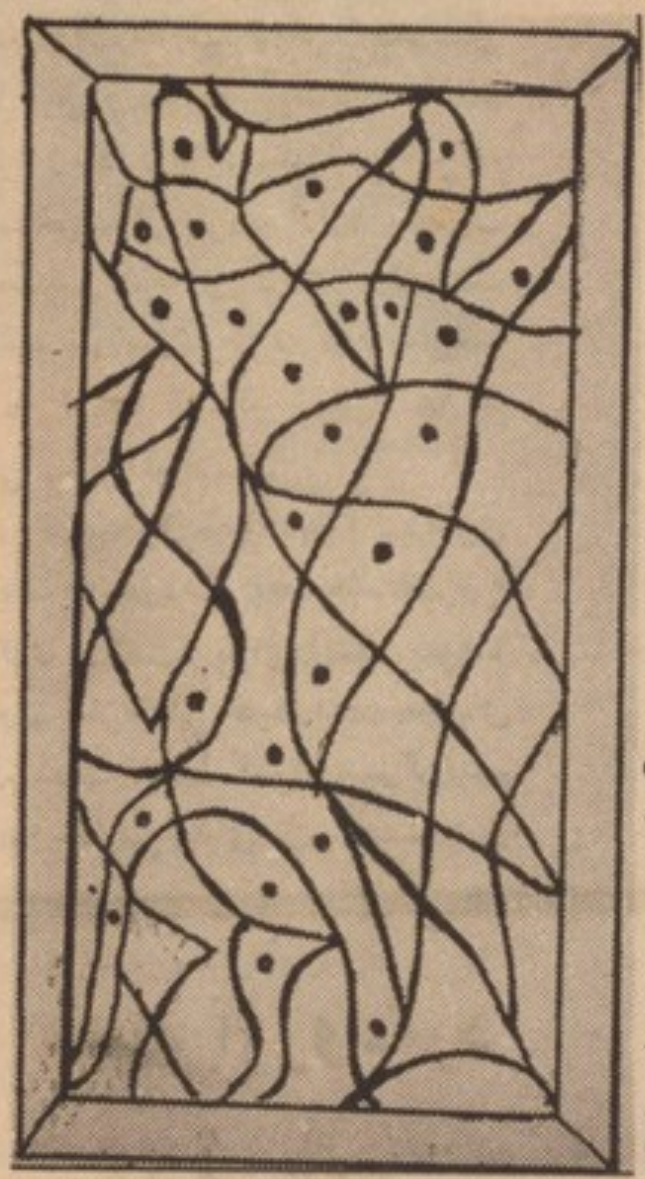

قطعا تی ازهمین شماره

درین کلیشه قسمتها یی را که از صفحات مختلف همین شماره بریده شده ملاحظه میکنید، حال اگر مطالب مجله را بدقت خوانده باشید میدانید که هر قسمت مربوط بکدام مضمون ودر کدام صفحه همین شماره است. بیك نفراز حل کنندگان بحکم قرعه جایزه داده میشود.

حل کنند گـان سو ا لا ت
شماره ٤٦ و٤٧

سوالات صفحه مسا بقا ت
دو شماره گذشته را یکعد ه
زیاد علا قمندان مجله حـــل
کرده بودند.

ماوعده داده بو دیم که‌برای
یکتن از حل کنند گان سوال
«قطعاتی از همین شماره» پنج
شماره کمکیانو انیس جا یزه
میدهیم. به اساس قر عه کشی
ایکه در دفتر بعمل آمدزرغونه
خواخوری‌برنده جایزه‌شنا خته
شدکه‌میتواند پنج شماره مجله
خودرا از دفتر اخذ نما ید .
باقی حل کنندگان عبارتند از:
شکوره عظیمی، مریم علوی
محمد اشرف عظیمی، نینا ،
سید عبدالمطلب ژو بـــل،
عبدالعزیز نوابی، سید رضاء
ژوبل ، غر غبنت خوا خـوز ی
هو سی ابراهیمی، زر غو نه
خواخوری، ذکیه شیـر زا ده ،
صالح محمد، محمد قا ســم
امینی، محمد نعیم از لیســه
استقلال ، گلنار صالح محمد
یعقوب اکرامی، زرمینه مرزی،
کمال الدین فخری، رونا فخری
محمد حکیم تو فیق، احمـــد
تمیم تسلیم، بلبـر سنگـــه
«اهوجا» نا جیه تســلیم ا ز
قند هار، محمد داود از مکتب
آقا علی شمس، دین محمـــد
شینکی، فریده ابدالی، محمد
نادر سر فراز، گیان چند رام
یار، اختر محمد فرید، چیـلا ن
علی از لیسه ملالی، سیدحسن
عبدالله خواجه، نا جیه لعلی ،
عبدالر سول ار غـــــوان،
عبدالسلام صفار زاده، مر یم
آبشار یاسمین و خد یجـــه
استو رین ، پیمان صد یق ،
فرهار صنعتگر وبهزاد صنعتگر
سید ادریس کمال شمیـــم

(بقیه در صفحه ۳۹

اعداد رابهم وصل کنید رسم تکمیل میشود ومیتوانید آنرا رنگ آمیزی کنید .

زهره وزینب خواهران صمیمی که‌به مجله علاقه زیاد دارند

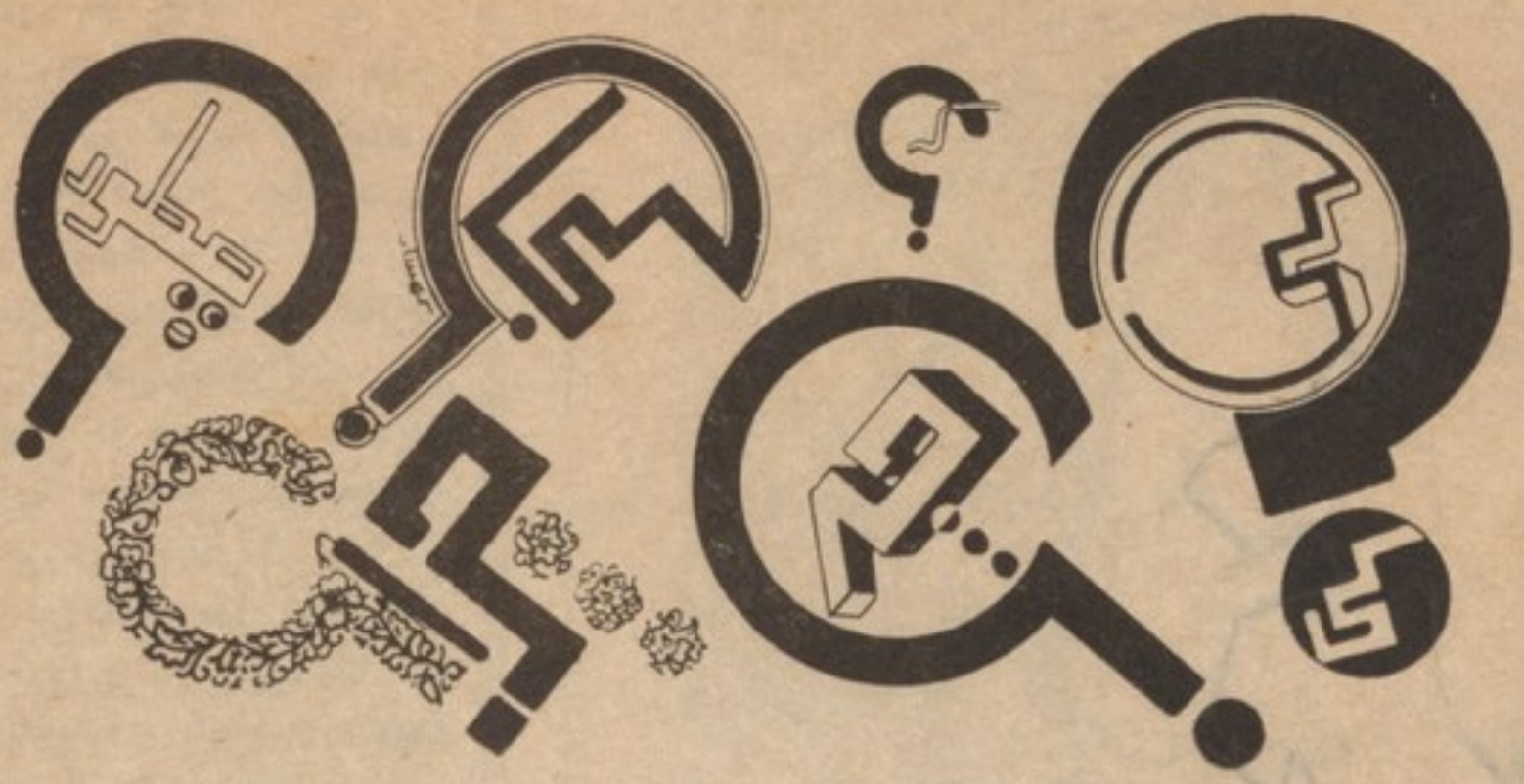

استفان زوایگ که بود ؟

دو ستا ن عزیز ! استفان زویگ بتا ریخ بیستو هشت جنوری سال ۱۸۸۱میلا دی در شهروین پایتخت اتریش بدنیا آمد . دو ران جوانی وکودکی زوایگ در شهر آرام وین سپری شد وپس از تحصیلات دو ره او ل درسال ۱۹۰۱ مي لادی شا مل فا کولته حقوق شد وسپس‌برای تکمیل معلومات حقوقی خود به برلین رفت وپس از چندی اقامت در آن شهر دیپلم دوکترای حقوق خود را گرفت واز آنجا به برو سل و سپس به پا ریس واز آنجا به‌لندن عزیمت کردو مد تی هم درها لند وایتا لیابه سیروسیا حت پرداخت .

انگیزه ا صلی این مسافرتها تکمیل مطا لعات و مشاهده‌نقاط مختلف بودکه در ضمن آنهابا یك عده از نویسندگان بزرگ آشنا ئی یا فت .

زویگ علا وه‌بر اینکه در نوشتن قطعه‌های نما یشی وسرودن اشعار پیشقدم بوددر نوشتن حکا یت ودا ستانو مخصو صاً بیوگرا فی‌شخصیت های تا ریخی نیز نبوغ خود را نشان داد .

وایگ نخستین باردر سیزده سا لگی یعنی بسال ۱۸۹٤ میلا دی قسمتی از اشعار (پول ور نس) شا عر هنرمند فرانسوی ویکی‌از دا ستانهای ویرابه زبان ملی خویش تر جمه ودریکجا بطبع رسانید وباین جهت با خذ جائزه ادبی نایل آمد .

زویگ در جریا نزندگی‌خود آثاری بسیار گرانبها رابوجود آورده است که‌اینك برا ی معلومات‌شمانام‌چنداثر اورانقل میکنیم ، گلهای سفید ، نامه یك زن، نا شناس ، راز،ترس، ندای‌و جدا ن، کو چه‌شهبابی وغیره ، عجیب اینست که‌تمام آثار این نویسنده بزرگ اتریشی به زبان فارسی ترجمه شده است .

خلص اینکه استفان زویگ بتا ریخ بیستو سه فبرو ری سا ل ۱۹٤۲ چشم از جها ن پوشیده است .

تکسی برقی

دوستان عزیز! درین اواخر کمپنی‌لوکاس یك مدل تکسی برقی‌را مورد آزمایش‌قرار داده است . این تکسی را می‌توان توسط بتری که‌با او لین‌چارج خود تا فا صله صد میلی‌راطی کند بکار انداخت. سرعت این مو تر ۵۵ میل فی ساعت می باشد .

گفته میشود که این نو ع تکسی برقی‌بنابرمو فقیتی‌که‌به میدان آورده است بزو دی در لست مو ترهائیکه حا یز جایزه خواهد شد، شا مل گردد .

تلفون تلویز یون دار

دو ستان عزیز! درین اواخر مرکز تحقیقا ت علمی

فرانسه زیر نظر تو مسن شبکه تیلفون تلویز یو ن دا رکـــه میتواند در عین دادن اطلا عات گونا گونی از شبکه تیلفون در سراسر یك شهر را تهیه کند، اختراغ کرده است . درحقیقت معلومات اساسی درمر کـــز کمپیو تر لو لر ن حـفظ شده ومرا کز کو چك تیلفون بسادگی میتواند اطلا عا ت روزمره را بد ست آورد . هر مرکز کوچك توسط شصت لین جدا گانه به مر کز اساسی وصل است این شبکه میتواند بساد گـــی وبزود ترین فر صت اطلاعات همه جانبه درخدمت مر دم تقدیم کند .

پو هنتون اکسفورد

دو ستان عزیز! پو هنـــتون اکسفورد که یکی از پو هنتو ن های قدیم ارو پا بشمار میرود در انگلستان وا قع شده است وتوسط آلفرد کبیر پاد شاه آن کشور بناء گردیده است .

برج توکیو

دو ستا ن عزیز! این برج در شیبا پارك شهر تو کیو قرار دا رد وبا ۳۳۳ متر ار تـفا ع سیزده متر از برج ایفل پاریس مر تفع تر است .

• • •

اهمیت چوب درزندگی انسانها چیست ؟

دو ستا ن عزیز! آیا شما جهانی که در آ ن چـــوب ودرخت نباشد تصور کـرده میتوانید ؟ وآیا حدس ز ده می توا نید که اگر امروز چوب نباشد ، خانه‌ها ، منازل، دفتر، شهرها وده‌ها چه زنگ خواهد داشت ؟

معلو مدا ر جهان بـــدون جنگل ودرخت، جهان بدو ن درودروازه و جها ن بـــدو ن کلکین وساما ن، گو گرد ومواد سوخت ، کشتی ، کا غـــذ، سلو لوز (یك ماده مهم صنعتی) وهزاران هزارچیز دیگرخواهد بود.

در حقیقت چوب از ا رزنـــده ترین مواد روی زمین اســـت باین معنی که در همه‌جا است و هر کس میتواند در زندگـــی وبرای پیشبرد زندگی از آن کاربگیرد .

جنگلات و منا طق سر سبز که پوشیده بادرخت است بـــه صورت عمومی یك بر چهار حصه کره زمین رامیگیردواین سا حه نسبت به سا حه که در کشت و زرا عت از آن استفاده میشود بسیار بزرگ ووسیع است .

زمانی سا حه جنگلا ت زیاد تربود و لی با ساختن زمین های زرا عتی وقطع جنگلات این سا حه کو چکتر شد .

چراچوب را بنام طلای سبز نیز یاد میکنند ؟

دو ستا ن عزیز! چوب ارزنده ترین اشیای زندگی انسا ن های او لیه محسوب میشود، زیرا با آن آ تش میکردند بـا آن باحیوانات در نده به جنگ می پردا ختند وبالا خره با آن حیات بهتر را درزیر سقف ها شروغ کردند . وامروز به پاس این ارزش ، انسان هاچوب را بنام طلای سبز یاد کرده‌اند و بسیار ا ر زش قائل اند . جنگلات که بنا م طلای سبـــز مشهور اند ، مو لد چوب اند وبدو قسمت تقسیم میشوند.

درختان بـــزرگ ودا رای بر گهای پهن که درایام خزان میریزند ومشهور به برگریزاند ودرختان کو چك که بیشتـــر او قات سا ل سبز اند وبنام همیشه بهار معرو ف اند . اما نموی جنگلات مربوط به نوعیت چو ب وا قلیم است . به این معنی که اگر چو ب درخـــت سخت وثقیل با شد ، ما نـند بلوطو غیره نموی آ ن سست وبطی ا ست ودر طول سال های زیاد قدآن آنقدر بلند نمی شود واگر چوب درختان نـــرم وسبك باشد ، نموی آن همان اندازه سریع می باشد که پس از مد ت کو تا هی رشد میکند وبلند میشود. درین میـــا ن درختان مثل صنوبر و کاج در مدت شصت سال ویاکمتر ازآن قوای خودراتجدیدمیکندودوباره قوت میگیرد ولی چوب آن پس ازمد ت بیست تا سی ســال قابل استفاده میگردد .

از چو ب چطور ا ستفـــاده بعمل می آید؟

دو ستان عزیز! همانطوریکه انسانها طرز قطع کرد ن چوب راباو سایل مختلف آسان کرده است، همان طورطرز ا ستعمال واستفاده آنرا هم آسان ساخته است .

انسان امروز بدو ن آنـــکه

بقیه درصفحه ۳۵

تفریح با تجربه های علمی

مترجم: م-ط-پ

نویسنده: می ویرا فریمن

موازنه‌کردن جاروب یابیل

یك تخته هموار بالای پشتی دو چوکی قرار بد هید . حالا یك جاروب دسته دار یایك بیل رادر عرض تخته بگذا رید و یك چوکی رادر انجام دسته‌ای جاروب آویزان کنید بشما ، معلوم خواهد شد که شما می توانید هر چیز را موازنه‌کنید ولووزن چو کی چند ین‌مرتبه ازوزن جاروب زیادتر با شد .

مرکز ثقل هر جسم آویزان می کوشد که تاحد امکان‌قریب زمین باشد یعنی مر کز ثقل چوکی آویزان مستقما در زیر نقطه (سی)واقع است .

مرکز ثقل جاروب درنقطه «بی» واقع است و این نقطه راخود شما قبل از قرارداد ز جاروب روی تخته معلوم کرده می توانید به قسمی که موازنه جاروب را بالای دست تـــان پیداکنید.

جاروب کم‌وزن از سببی‌با چوکی سنگین وزن مرا زنه‌ای خودرا حفظ کرده توانست‌که مرکزثقل جاروب از نقطه اتکا (بی) بسیار دور قرار دا د ه شده بود. وقتی که دوفاصله اندازه شد معلوم گردید ، که فاصله بین سی‌و پی تقر یبا شش چند فاصله بین بی وپی بود. این نشان میدهدکه‌چوکی تقریبا شش برابر جـــا روب‌وزن دارد .

سکه‌تنبل

هر چیز از اتوم تا طیار ه‌دارای وزنی است . یعنـــی برای برداشتن هر چیز مجبور هستید که قوه بمصـــر ف ، برسانید . درحقیقت شما بـــه هرطرفی که‌یك شی را بحرکت بیاورید مجبور هستید قـــو ه‌مصرف کنید .

تما می اجسامی که ساکت (بی حرکت) هستندمیخواهند که همان قسم ساکت با قـــی بمانند.هر قدر به صور ت ، دفعتا خواسته باشید آنهارابه حرکت دراورید بهمان اندا زه مقاومت نشان میدهند .علما می‌گویند که هر چیز یك قوه جبر دارد .

برای ثبوت این مفکوره‌یك تعداد سکه های دو افغا نیگی رادر بالای یك میزی که ر وی‌هموار باشد یکی بالای دیگر، قرار بد هید . حالا شما مـــی‌توانید بایك کار د سکه ا ی زیرین رابزنید بدون اینکه‌سکه های دیگر ازسر هم دیگـــر

بقیه در صفحه ۳۹

دکمکیانو انیس

مترجم : ع. کودک

باکوی شکاری

دوستان عزیز ! درین چاشماداستان یك‌شکاری دلاور رامطالعه میکنید که‌آن رایك طفل کوچك بنا م باکواززبان خواهر وبرادر خودشنیده است وچون نا م قهرمان داستان واین طفل‌یك‌چیز است، بنابران داستان باکوی شکاری توجه اورا نسبت‌به‌دیگر داستان ها بیشتر جلب‌کرده‌است •

وقتیکه باکوی شکاری برای اولین بار به‌عز م شکار روان شدزمین‌به‌لرزه درآمد وحیوانات جنگل راترس‌وخوف گرفت، حتی ازشنیدن این خبر قلب شیر به‌تپش‌افتاد•

باکو را ما م حیوانات بخاطرقلب پاك ومهربان او دوست داشتند•چیزی راکه باکو ازشکار خودبیشتر دوست داشت خوردن شیر ببرهای ماده بود که‌اوآنرا ازهمه غـذاها لذیذتروبامزه ترمیدانست•

واقعات این‌داستان سالها پیش که باکوی افسانه دوست ماهنوز بسیار کوچك بوداتفاق افتاده بود• امـااو اکنون یك‌بچه بزرگ‌ومثل‌شماهوشیار وهمه کاره است•

باکوی کوچك به‌شنیدن افسا نـه علاقه زیادداشت واگر یك‌شب‌خواهـر او (مانو) وبرادرش(رامازی) افسانـه گفتن رافراموش میکردند او حا ضر نمی‌شد که‌به بستر خواب خـــو د برو••

یکروز مادر باکو درخانه نبود ، امادر عوض مانوو رامازی در خا نـه بودند•

اگر مادر درخانه نبا شد شمـــا نمیتوانید وقت خودرا به‌خوشی سپری نمایید، اگرچه شما آنقدر قوی باشید که شیر وپلنگ ازشما بتر سندیایك ببرمادهٔ داشته باشید که‌چو چه های آن‌باشما بازی وساعت تیری کنند•

تما م این چیز هاجای مادر راپرکرده نمیتواند • اگرمادر درخانه نباشدشما ازخوشی وخوشحالی واقعی بی‌نصیب میمانید•

برای باکو چنین یك شب تلـخ پیش‌آمده‌بود• درین شب‌مانو به‌رامازی گفت: امشب افسانه گفتـن نـو بت توست•

ـنه، من نمیتوانم • من امشب‌یك رسم میکشم که‌فردا معلم صا حـب آن را ازمن میخواهد •

ـاماو بدون افسانه به‌خـوا ب نمی رود•

رامازی گفت: بهتر است باکوامشب افسانه را فراموش کند • بـا کـو گفت :

ـنخیر،من‌افسانه را فراموش‌نمیکنم وتو باید حتما بمن یك افسانه‌خوب ومقبول بگویی •

ـخوب است ، این‌کار رامن میکنم• پس گوش کن !

بودنبود یك بچه بود• این بچه‌باکو نامداشت •

ـ(مرامیگویی)

لطفا سخنم راقطع مکن ! نام‌این بچه‌باکو بود• یك‌خانه دورتر از باکو یك بچه دیگرزندگی میکرد که‌نا م او گوچابود• باکوگفت:

ـگوچا چاق بود؟

ـباز سخنم‌راقطع‌کردی؟ اگر این‌کار باردیگر تکرار شدمن هم افسانه رانا تمام میگذار م •

باکو متوجه خطر شده و خودرابرای شنیدن افسانه آماده ساخت •

ـگوچا یك بچهٔ‌پرخور بود• او از صبح تاشا م یك کاسه پلاستیکی در دست‌داشت که‌درآن‌هر ساعت نان را ریزه میکردوبالایش شیرمی ریخت• بعد نان مخلوط شده رابایك مقدار مسکه یکجامی‌ساخت • گوچا لقمه‌های‌خودرا به‌اندازهٔ یك توپ هفت پوسته تبـار میکرد وبدون کدا م تکلیف آن‌رادردهن خود فرومی برد•

اطفال‌کوچه خوش داشتند تانا ن خوردن گوچارا تماشا کنند اما او به هیچکس اجازهٔ چنین کار رانمیداد• او باین هم قناعت نمی کرد وروزدوسه‌بار به‌آشپزخانه میرفت تادرآنجا کـدام چیزخوردنی پیداکند•

(ناتمام)

نویسنده: هانس اندرسن نویسنده‌دنمارکی

مترجم: آموزگار

کلاوس کوچك و کلاوس بزرگ

در یکی از قریه ها دونفر به‌عین‌نام ودرداخل یك قلعه زندگی میکردند ،یعنی هردوی شان مو سوم ومعرو ف به کلاوس بودند • یکی‌از آنها چهار اسپ داشت ودیگر ی‌یك اسپ، وبغرض شناخت آنها، مرد م مردی را که چهار اسپدا شت‌کلاوس بزرگ میگفتند و آن دیگر را که‌یك اسپ داشت کلاوس کو چك •

کلاوس کو چك با یك را س اسپ خود تمام هفته را در زمین‌های کلاوس بزرگ قلبه میکرد ودرعو ض کلاوس بزرگ همه اسپ های خود را دراختیار او میگذاشت مگر فقط یکروز در هفته و آنهم بروز یکشنبه روز رخصتی شان ، تصاد ف می‌کرد•

تعجب درینست که کلا وس کوچك قمچین خودرا برپشت تمام اسپها کش میکرد و چنان می‌پنداشت که همه اسپها در آنروز از آن‌خودش است کلاوس بزرگ که شخص خود خواه بود گفت :

ـنو نباید اینطور بگو یی ، می فهمی که تنها یك اسپ متعلق به تو ست !

مگر کلاوس کوچك اخطار ر ا فراموش کرده باز هم صدا کر د «چو اسپهای قشنگ من!»

کلاوس بزرگ صدا یش راشنیده وگفت :

اگر بار دیگر این گپ را تکر ار کردی چنان ضربتی به کلهٔ اسپت بد هم که جابجا هلاك شود ،وطبعا همان یگانه اسپ‌خو بت باتو ودا ع خواهد کرد !

کلاوس کوچك گفت:

قول میدهم‌که باز اینطور نگویم .

مگر و قتیکه مر د مان‌از کنا ر ش می گذشتند و برایش بااشار ه سر صبح‌بخیر میگفتند ، آنقدر به وجد آمده‌بود که باخود میگفت چقدر خوب بود اگر هر پنج اسپ که مزرعه اش را قلبه میکرد مال خودش باشد ،ونا خود آگاه‌قمچین رابلند کرده صدا زد : « چواسپهای قشنگ من!»

این صدا بگوش کلاوس بز رگ رسید ، حو صله اش سر رفت و گفت :«اسپهای قشنگ را من برا یت چو میگویم !» واز افسار اسپ کلاوس کو چك گر فته چنان‌ضر بتی بر پیشانی حیوان بی زبان زد که مانند مجسمهٔ سنگی نقش زمین شد•

کلاوس کو چك فریاد زد :

آه، خدایا ! پیشتر هوس داشتن پنج اسپ را خوردم حالا یك اسپ هم ندارم •

پسانتر شرو ع کرد به پو ست کردن نعش اسپ •و پوست آنر ا در هوای آزاد خشك کرد • چرم رادر یك خریطه انداخته بسوی شهرروان شد تاآنرا بفروش برساند • را ه درازی رادرپیش گرفته بود که ازیك جنگل تاریك میگذ شت• هنوز به ابتدای جنگل رسیده بود که‌طو فانی عظیم بر پاشد و درنتیجه راه خودرا گم کرد • وقبل از فرارسیدن شب کلاوس بیچاره نتوانست راه شهر ویا راه باز گشت به خانه را پیدا کند •

متصل سر ك یك قلعه بز رگ نمایان شد ، کلکین های سیخدار آن جالی هم داشت • و پر ده های نفیس‌ونازك پشت پنجره آویزا ن‌بود مگر باآنهم نور خفیفی سقف اتا قها را نمودار می ساخت •

کلاوس کو چك تصمیم گر فت که بااجازهٔ صاحب خانه شب را درآنجا بگذراند و بجرات پیش رفت‌ودق‌الباب کرد •

زن دهقان آمد ودر راباز کرد ، مگروقتیکه مطلب اورا شنید، برایش گفت که چون شو هرش در خا نه نیست داخل قلعه بیگا نگان را نمی پذیرد•

کلاوس کو چك گفت :ـ«آه‌خوبست درآن صور ت یك بستره خو با ید اینجا داشته باشم•» زن دهقان بدون اعتنا به زار ی و خوا هش او دررا برویش بست •

درآن نزدیکی تو جهش را چپری کوچکی بخود جلب کرد با خود گفت:

آنجا میتوانم خوابید• بستر خو بی است، دید که یك لگ‌لگ در آنجا در آشیانهٔ خود بپا ایستاده شد ،

«ناتمام»

دکمکیانو انیس

از منابع ویتنامی

دختر جادو شده

ترجمهٔ: کهسار

دریك دهکده فامیلی‌بود که‌فقط یك دختر داشتند. این‌دخترك بازیبائی ومحبت‌وکارهای خوب خودهمه‌را مجذوب خودساخته بود لیکن لباسهای ژنده اوهر بیننده رابه خود جلب میکردو دلش به‌حال او میسوخت‌همان بود که‌یکی از مردان ثروتمند وحریص او رابه خانه خودبرد این دخترك هم به‌خانه اش که قدم گذاشت شروع بکارکرد روزها جا رو میکرد مرغهارا دانه میداد سودا می آورد وبه جمع آوری سبزیجات از مزرعه مشغول میبود و حتی گاومیش را به چراگاه میبرد وازطرف شب این دخترك قشنگ که بوریابافی را از پدرخود آموخته بود به‌بافتن‌بوریاها و پکه‌های قشنگ مشغول‌میشد .امابازهم از دخترك خوش نبودند وحتی دختر این مرد حریص از زیبایی او رنج می برد وهرروز اورالت وکوب می‌داد و کار های‌مشکل رابه او می سپرد اوهم به‌هر قسم که میشد آن کارها رابه پایان می رسانید روزی دخترك که‌برای چراندن گاومیش به مزرعه میرفت ناگهان چشم یك شکاری به دخترك افتادکه باخود زمزمه کنان شعرهای قشنگی را می خواندو گاومیش هم آهسته آهسته می چردو مرد شکاری هم از دخترك خوشش آمد ودر گوشه از جنگل پنهان شد تا اینکه‌آفتاب غروب کرد.

دخترك راه‌خانه‌را درپیش گرفت مرد شکاری هم آهسته او را تعقیب میکرد . تا اینکه دخترك بخانه رسیدومردشکاری هم داخل خانه شدوقتی مرد حریص او را دید ازاوپرسید بخاطرچه بخانه‌ام آمده ای مرد شکاری گفت آمده‌ام تاازین دخترك طلبگاری کنم مردگفت این رامیدانی که‌مدت زیادی میشود که مااین دخترك رانگاه کرده‌ایم و کالای کهنه دخترم را برایش داده ام و غذا های زیاد مارا خورده است‌پس اگرتو میخواهی که این دخترك را بگیری‌باید سه سال برایم کار بکنی این مرد در همان لحظه تفنگ شکاری خودرا گذاشت و شروع به کار کرد دخترك هم‌از بوریا برایش کلاه زیبایی‌ساخت تااز گرماراحت باشد مرد شکاری هر چند می کوشید تا بااو صحبت کند. مرد حریص آنها را نمی‌گذاشت ازهمین سبب مرد شکاری مینایی‌را تربیه کرد و تنهاجمله دو ستت دارم را برایش آموخت .هر وقت مینایش می رفت‌و به آواز زیبایش کلمه‌های مرد شکاری رابه دخترك میگفت و دخترك می خندید وخیلی‌ها خوش بود زمان به بسیار سرعت می گذشت و محبت ودوستی این دو زیاد تر می گردید مدت‌سه سال بایك دنیا رنج گذشت مرد شکاری نزدمرد رفت و گفت: شرط ترا بجا آوردم حالا می‌خواهم دخترزا برایم بدهی مرد حریص که‌از کارهای دخترك ومرد شکاری خیلی‌ها خوش بود و صاحب ثروت زیادی شده بود بهانه میکرد وقتی‌ازین‌موضوع دخترك خبرشد خیلی گریه کرداما نه میدانست چه کند نزدیك خانه همان مرد حریص زن پیری‌بود که این‌دخترك‌را خیلی دوست داشت روزی . زن پیر او را دید و گفت ای دخترك چرا گریه میکنی؟دخترك گفت: من هروز رنج می کشم و این مرد شکاری بخاطر من زحمت کشید رنج کشید اما

بقیه درصفحه ۳۵

یکی بود یکی نبود

ترجمه : م ٠خا ور زاد

پسریکه وارث ثروت بیشمار گردید

بودنبود در زما نهای قد یم مردی بود که از ثروت و مال زیادبر خوردار بود٠ این مرد روز ی در منز لش نشسته بود که یکی از خد مت گارانش آمد وگفت که مردی کو تا ه قدو چشم آبی نزد شما کار دارد ٠ مردم میگویند که این مرد کوتاه قدفال‌بین خو بی است و در پیش گویی مهارت عجیبی دارد و کسانیکه می‌خواهند از آیندهٔ خود آگاه شو ند نزد او میروند واز او می‌پر سند ٠مردثروتمند و قتی ازین قصه خبر شد به خدمتگار خود گفت بگذار که راجع به آینده من هر چه مـی خواهد بگو ید ٠

فال بین کو تاه قد و قتی مقا بل‌مرد ثرو تمند نشست گفت :میدانی بعد از تو اینهمه پو ل ودا را بی‌بدون وارث‌با قی خواهد ماند ، و از فامیل تو هیچکس نخواهد بود که از آن وراثت کند ٠ مرد ثرو تمند پس ازشنیدن این سخنان به خد متگا ر خود گفت که این مرد فال بین را به بیرو ن رهنمایی کن و برا یش بگو که دیگر در منزل من نیاید ٠

خوب! مدتها گذشت و مـر د ثرو تمند بایك دختر زیبا و مقبو ل ازدواج‌کرد ٠ دوستان و نزد یکا ن مردثروتمند ازین وصلت و نزد یکی بسیار خو شحال شدند و همه آرزو کردندکه خداوند به او فر زنـدی بدهد که نام‌پدر را زنده نگهدا رد

خلاصه روزی از روز ها مـرد ثرو تمند با جمعی از دوستان بـه سواری اسپ وبقصد شکار بطر ف

جنگل روان شد • مردثرو تمند در همین اثنا آهوی بزرگ و خو ش خطو خالی رادید که بداخل جنگل میدود • او اسپش را قمچین گر دو باشتاب و عجلهٔ تمام‌اورا تعقیب نمود • و لی پس از سا عتی دید که از همه جدا مانده واز دو ستا نش خبری نیست • اوهر چه کو شیدراه راپیدا نتوا نست و از ینکه عوانیز تاریك شده بود خواست که شب را درجنگل سپر ی کرده وفردابابر آمدن آفتاب راه را پیدا کرده وبخا نه و منزلش باز گر دد •

مردثرو تمند در جنگل جلو اسپش را بدر ختی بسته کردو خودش در فکر آن شد که برای خود بستری از سبزه ها درست کند وشب درآن بخوابد • او مشغول جمع کردن سبزه ها بود که چشمش به رو شنایی چراغی افتاد که ازدور نمایان است • او با خود گفت که‌این روشنایی حتما از باشند گان جنگل است ومن باید برو م واز آنا ن‌کمك بگیرم • لحظه بعد مرد ثروتمند جلو اسپش را گر فته بطر ف روشنا یی روان شد • وقتی به آنجا رسید دید که از کلکین اتاقی چرا غی به‌بیرون روشنی میدهد • او زنجیر در وازهٔ همان اتاق را بصدا در آورد • پس از یکد قیقه آواز مردی‌بگو ش‌رسید که میگفت آمدم• مرد ثرو تمندانتظار کشید تا صاحب خانه آمد و گفت که برادر بگو چه می خوا هی؟

مرد ثرو تمند بصاحب خا نه که یك‌چوبشکن بود گفت که من یك شکاری هستم و در جنگل راه را گم کرده ام • آرزو میکنم امشب برای من جای بدهید • فردا صبح و قت من رخصت میشو م • صاحب خا نه گفت که برادر عزیز من حاضر م هستم ترا بخانه جابد هم‌اما خا نم من سخت مریض است و شایدامشب طفلی بدنیا بیاورد ،لهذاخواهش می کنم در خانهٔ ایکه در همسا یگی ماست شب را بگذرانی، نان و آب ترا من در آنجا می آورم• مردثرونمند در همسایگی خانهٔ آن شخص ر فتو پس از صر ف نان آرام خوابید •

نیمه شب بود که یکبار صدا ی چیغی شنیده شد و مرد ثرو تمند را ازخواب بیدار کرد • او در جایش نشست و به اطرا ف نگر یست • هیچ چیز نبود • او بیرو ن بر آمد تاببیند که چیست ، اماهر چه جستجو کرد چیز ی بچشمش‌نخورد• لهذا رفت ودوباره در جایش د راز کشید همینکه چشمان او پت‌شد ، مرد فال بین قد کو تاه‌در برابر ش ظا هر شد و آهسته گفت که ا ی مردثروتمند متو جه باش که تو صاحب فرز ند نخواهی شد و اما فکرت طرف طفل این مرد چو ب شکن باشد • او همین کلمات راگفت وناپدید شد•

ناتمام

ترجمه :ژرف بین

لوکوموتیو کوچک

میخوا هم راجع به لوکو موتیـــو کوچکی برایتان قصه ای بگویم کـه روزی اطفال را کمک کرده بود •

((قبل از همه باید بدانید کـــه لوکو موتیو چیست ؟

لوکو موتیو عبارت از یک موتر- یست که در قسمت پیشروی وعقبی قطار های آهن (ریل) قرار داشتـــه واگون های ریل به عقب آن بستـــه میشود •دربین واگون ها مسافریـــن اموال وغیره حمل و نقل میگردد ودر میان لوکو موتیو اشخاص مؤظف و انجن قرار دارد که پس از چـالان شدن حرکت میکند وراه می افتـــد بدنبال آن واگون هاروی خط آهـن میلغزند .

-چوخ ،چوخ ،چوخ -پوف ،پـوف پوف -دین دون ،دین دون •

این صداها ازعراده های لوکوموتیو است که به پیشی در حرکت است• این لوکوموتیو بسیار مقبول و خوش رنگ بود• زیرا دربین واگون هـــای آن فقط وفقط گدی گک های مقبول وبازیچه های قشنگ حمل می شد• دربین واگون زرافهٔ گردن دراز (کـه بعضی هاآنرا شتر گاو پلنگ هم‌می گویند زیرا مانند شتر گـردن دراز دارد، مثل گاو شاخ بسرش دیـده میشود ومانند پلنگ ابلق است) و خرسک گردن کوتاه قرار دارد حتی فیل چوچه ای هـم دیده می‌شودکـه بکلی فاقد گردن‌است •درینجا گدی گک هائی وجود دارد که چشمان‌آبی و موهای طلائی و یاچشمان سیـــاه و موهای خرمایی دارند و همچنـــان جوکر (دلقک) خنده روی هم درقطار اول این بازیچه ها بنظر می خورد• غیراز این سامان هابازیچه های‌دیگر از قبیل موترک های تیز رفتار،طیاره گک ها، کتابهای الفبا ،شطر نـــج و تخته های دلاو و دوازده بزمودیگر بازیچه هایکه هر طفلی به‌آن احتیاج دارد حمل می‌شد• تمام بار واگـون هاهمین نبود که یاد آور شدیـم در ولوکو موتیو بزرگ هم به حرکت افتید و داخل گاراژ شد •

بعضی واگون هاچیز های فوق العاده مزه دارهم وجودداشت ، سنترومالته های طلائی رنگ ،سیب های سرخ، حلوای مغزی ،بوتل های شیر تـازه بخاطر صبحانه و سلاد تازه به‌مقصد نان چاشت هم حمل می‌گردید •

تمام این چیزها را لوکو موتیـــو کوچک برای اطفالی که در آنطـرف کوه زندگی می کردند میبرد •

قطار قش قش کنان و نفس‌زنان راه‌می رفت •ولی‌دفعتا به شدت‌متوقف شد و چرخ های آن قرچ قرچ کـرد وازان جرقه ها بلند شد •

این قطار دیگر قادر نبود حتی‌نیم متر هـم پیش برود گـرچه تـلاشی می نمود که‌از جابجنبد ولی چرخهای آن حرکت نمی کرد•خـوب، حال آن دخترها وپسرهای را که‌به طرف‌دیگر کوه به‌انتظار بازیچه های مقبـول و خوراکه های لذیذ بودند چه میکردند؟

در همین وقت جوکر خنده رو از واگون خیز زد و فریاد کشید :اهی-، هی ••• یک لوکو موتیو بلی بلی و قشنگ از آنطرف می‌آید •بیائیـد که از اوخواهش کنیم تامارا کمـک کند •

تمام گدی هافریاد کشیدند :

-لوکو موتیو قشنگ وزیبا ،مـارا کمک کن که از بالای کوه بگذریـم• لوکو موتیو ماخراب شده واگر تـــو کمک نکنی به اطفال دیگری که‌آنطرف وکوه‌به انتظار بازیچه ها و خوراکـه های لذیذ هستند هیچ چیزی نخواهد رسید •

لوکو موتیو قشنگ با نارضائیت گفت :

- من شمارا کش‌کنم ؟ لوکوموتیو مسافر بر هستم؟ همین حالا اینقـدر واگون هارا که مموله بسیار قشنگی در میان آنها بودبه آنطرف کوه حمل کردم آنچه‌را من برده ام شما حتـی تصور آنراهم کرده نمی توانید قطاری راکه من‌حمل کردم واگـون هـای آن دارای چیرکت های راحت ،الماری‌های مقبول وحتی‌دریک واگون آن‌رستوران هم وجود داشت دربین رستوران گار سون هاکار می‌کنند و هرچه‌رامشتری های گرسنه میل کنند حاضر می‌نمایند علاوه بران یک واگون استراحت‌دران وجود دارد که‌بین آن کوچ های‌مقبول قرار داشته مسافرین روی آن مـــی نشینند و ازطریق گلگین های بزرگ بیرون را تماشا می نمایند •ومن‌شما را باید کش کنم ؟

نخیر ونخیر !من این کار رانخواهم کرد •

این لوکو موتیو از پهلوی آنهارد شدو دربین یک گاراژ داخل شـد• دربین این گاراژ تمام لوکو موتیوها وقتی که‌بی کار باشند استرا حـت می کنند •

چقدر همه غمگین شدند حتی جوکر خنده رو گریه کرد:لوکو موتیومسافر بردار فقط درتمام دنیا یک لوکوموتیو باشد ،آنطرف ببینید یک لوکو موتیو دیگر می آید چقدرقوی و بزرگ‌است بیائید از او خواهش کنیم که مـارا کمک کنید •

جوکر یک تکهٔ بزرگ را تکـان داد و لوکو موتیو بزرگ متوقف‌شد• تمام گدی ها فریاد کشیدند :

لوکو موتیو بزرگ ،لطفا ماراکمک کن خواهش می کنیم -آیا تو نمی خواهی واگون های‌مارااز بالای کـوه بگذرانی ؟لوکو موتیو ما خراب شده• و اگر توبه‌کمک مانرسی ،در آنطرف کوه پسرها و دختر ها بدون‌ناشتای مزه دار باقی می مانند وباز بچه‌های مقبول نخواهند داشت •

اما لوکو موتیو بزرگ خودراتکان داد وبطرف دیگری دور خورد وگفت:

-من یک لوکو موتیو بار بر دار هستم همین حالا یک قطار بزرگ را ازبالای کوه‌بلند کردم که دربین‌واگون های‌آن ماشین های بزرگ قرارداشت این ماشین هابرای بزر گسالان کتب ومجلات نشرمی‌کند•من یک‌لوکوموتیو چیزها، مثل شما، راکش نمی کنم•

از جوابیکه لوکو موتیو بزرگ داده بود تمام بازیچه ها اندو هگیـــن شدند •

جوکر گفت :

-رفقا غمگین نشوید •لوکو موتیو بار بردار یک لوکو موتیو به تمـام جهان که نیست• آنجا یک لوکوموتیو دیگر دیده می شود ،یک لوکوموتیو کوچک آبی رنگ گرچه بسیار کوچک است اما شاید مارا کمک کند •

لوکو موتیو کوچک چیک چیـک کنان نزدیک شد و وقتی اشارهٔجوکر رادید فورا توقف کرد •

لوکو موتیو کوچک به مهر بانـی پرسید :

-رفقای عزیز من، چه اتفاق افتاده؟

تمام بازیچه هابه یکصدا فریـــاد ،مانکنی در آنطرف کوه اطفال نه‌بازیچه های مقبول و نه خوراکه های لـذیذ خواهند داشت •

لوکو موتیو آبی رنگ کوچک‌گفت:

-درست است که‌من بسیار بزرگ نیستم ومرا برای کارهای کم‌استخدام می کنند و هیچگا هی به بالای کـوه بالانمی شوم •

گدی هاو جوکر فریاد کشیدندوبه طرف لوکو موتیو چشمک زدند:

-مگر ما تاوقتی اطفال از خواب بیدار شوند به آنطرف کوه خواهیـم رسید •

لوکو موتیو کوچک در چشمـــان گدی ها اشک شانرا دید• وفورا به فکر آن اطفالی افتیدکه بطرف دیگـر کوه بدون بازیچه‌و خوراکه قـــرار دارند از ایثرو دلش سوخت وگفت:

-فکر میکنم که میتوانم ،یعنـــی میخواهم ،چون میخوا هم پس‌میتوانم یعنی اگر بخواهم میتوانم •

و لوکو موتیو کوچک بطرف‌واگون هاروان شد کمی آنرا حـرکت داد آهسته آهسته روان گردیدند •

تمام گدی ها وبازیچه‌ها از واگون خیز زدند وهمه به کمک لوکو موتیو کوچک واگون هارا تیله نمودند •

لوکو موتیف کوچک براه افتید.

-بیخ ،بیخ چوخ ،چوخ -خواس، ن ،تن، تن، توان نس ،نسن،تـن ن، اس ،اس •••

بلند وبلند تر، سریع و سریعتر شدند تاآنکه بروی قلهٔ کوه رسیدند و در پائین، دربین دره آنها شهررا دیدند •

تمام گدی ها فریاد کشید نـــد: هورا !هورا !چون تو مارا کمک‌کردی بچه‌ها و دختر های شهر خو شبخت خواهند شد •

و لوکو موتیف کوچک لبخندی‌زده به طرف سر پائین سوی شهر سرا- زیر شد• مثل اینکه میگفت :

((خواستم ،توانستم ،خوا ستـــم، توانستم ••• خواستم توانستم•••))

بازی های اطفال ارمنستان

اطفال ارمنستان نیز بـه بازی های اشتغال دارند که با بازی های مملکت ما شباهت دارد .

دختران عوما به گدی بازی و ریسمان بازی و بازی پسران را انواع توپ بازی ها تشکیل میدهد .

توپ دنده

اطفا لیکه درین نوع بازی حصه می گیرند؛ عمو مـا به سن ۱۰ ـ ۱٤ ساله مـی باشند ، تعداد شاملین ایـن بازی ۱۲ ـ ۱٤ نفر تعیین می شود لولزمی که درین بازی کار است عبارت از چوب دنده و چوب نوك تیز است .

بازی به ترتیبی آغاز مـی یابد که یکنفر به حیث توپ زننده و دیگران بحیث توپ گیرنده بمیدان تقسیم مـــی شوند درین بازی بعوض توپ از چوبیکه ٥ ـ ٦ انچ طول داشته و هر دو سرآن قدری تیر شده باشد کار می گیرند توپ یك بار بادنده خود چوب کلك را از زمین بلند کرده و باردیگر آنرا به هوا می زند و دیگران میکوشند تا دروقت افتیدن کلك به زمین آنرا ازهوا بگیرند هر کسی که آنرا قبل ازافتیدن از هوا گرفـت جای توپ زننده را می گیرد ورنه توپ زننده به زدن کلك ادامه میدهد .

دمپك

درین بازی هم اطفالی کـه سن شان ۱۰ ـ ۱٤ سالـــه باشد اشتراك میکنند اما درین بازی تعداد معین نیست .

درشروع بازی برای تعیین کپتان قرعه کشی می نمایند وقتی کپتان را انتخاب نمودند همه به دور او جمع شده و دفعتا یکی از آنها کپتان را آهسته زده و فرار می کند ، کپتان هم فورا به تعقیب او دویده ، هر گاه کپتان وی را قبل ازینکه کسی دیگر با او تماس کند بدست آورد آن نفر به عوض کپتان تعیین می شود و بازی از سر شروع میگردد . هر گاه کسی دیگر نفر دونده راقبل از کپتـــان دست زد در آن صورت همه به جای خود بر میگردنـــد و بازی با همان کپتان شروع می شود .

تصحیح : لطفا درصفحه ۲٥ ستون اول سطر اول شعر تحت عنوان بیائید همکار باشیم رااینطور بخوانید «من وتوای نژاد پاك کشور»

دکمکیانو انیس

نسرین وهاب

تلاش برای پول

فضای کوچك صنف را سکوت‌سنگینی پرکرده بود . معلم ناراحت‌بود او میدانست که بهترین شاگرد خودرااز دست میدهد .

محراب آهسته گریه میکرد صدای‌پچ‌پچ همصنفانش گهگاهی‌از آخرصنف شنیده میشد و دامنه سکوت ناراحت‌کننده وسنگین را ازهم میدرید .همگی غمگین بودند ، همگی محراب‌را دوست‌داشتند وهمگی میدانستند که محراب ازهفت سال قبل تاکنون پیوسته‌شاگردممتاز صنف خود بوده است و حالا ..

معلم ازجا برخاست دست خود راروی شانهٔ محراب گذاشت و باتاثر گفت : مادرت خیلی پیراست ؟ خودش‌گفت‌که تو بعد ازین مکتب نروی ؟

محراب اشکهایش را پاك کرد :بله ! اودیگر نمی تواند کارکند ، مریض است بکمك من احتیاج دارد،من ... من دیگر درس نمی خوانم ، مکتب نمی آیم .

و آهسته اضافه کرد : اینرامادرم‌بمن گفت .

معلم سعی‌کرد به‌او دلداری دهد :تومرد خانه ات هستی، مادرت همانطور که خودش گفته بکمك تو ضرورت‌داردیکسال کارکن و سال دیگر دو باره بدرس هایت شروع‌کن ، من خیلی‌متاثر هستم‌که می بینم هیچ کمکی‌از دست من برایت ساخته نیست امابه‌صداقت ، پشتکار و زحمت کشی که تو داری یقین دارم در هرکجا که‌باشی‌می توانی پیشرفت کنی .

محراب سرش را تکان داد دروضعی‌قرار داشت که حتی فراموش کرده‌بود از مهربانی معلم خود تشکرکند ،اوچهارده سال داشت ، یکسال قبل‌پدر خودرا از دست داد ، پدرش پینه‌دوزبود پولی راکه بدست می آورد به زحمت خوراك شب و روز خودش وزن‌و فرزندش را کفایت می‌کرد ، وقتی او از جهان رفت محراب بامادر پیر وناتوانش تنها ماند ، زن پیر خیلی علاقمند بود تا پسرش درس بخواندتاآخرین حد توان خود سعی کرد مانع تحصیل اونشود اما زمانی که‌دریافت‌دیگر دستهایش توان شستن لباس‌های مردم را ندارد با درماندگی به پسرخود گفته بود : «من بکمك تو احتیاج دارم ، دیگر مکتب نرو ، پسرم.»

محراب چهارده ساله که مشتاق‌درس وتحصیل بود سه شبانه روزفکر کرده بود تا مگر راهی پیدا کندکه‌هم بدرس ادامه دهد و هم کار کند اما چاره ای جزترك تحصیل نیافته‌بودبه‌حال دختران و پسرانی که مکلف گرداندن چرخ فامیل نبودند حسرت‌می خورد ، چقدر دلش می خواست‌اقلا پدرش زنده می‌بود و با همان عایدناچیز پینه دوزی زندگی می‌کردند .

صدای آرام معلم‌رشتهٔ افکارمحراب را ازهم گسست .

ـ چه‌فکر می‌کنی پسرم ؟

بعد چینی به پیشانی افگنده ناامیدانه اضافه کرد :

ـ راست بگویم محراب ، خودم‌هم زندگی آرامی ندارم بزحمت نان شب وروز خود و فرزندانم را بدست‌می‌آرم خیلی دلم میخواهد که می توانستم بتو کمك کنم وتو بدرسهایت ادامه دهی .

محراب که‌به بوت‌های رنگ‌نخوردهٔ معلم چشم دوخته‌بود مهربانی های‌اورا بیاد آورد ، به‌روزی اندیشید که‌پدرش دربستر مرگ افتاده بود وقتی محراب به‌صنف آمد گریه میکرد معلم جریان را ازو پرسید وبعد از اداره مکتب رخصت گرفته هراسان به خانه اش رفته بود ، ووقتی از آنجا بر میگشت به مادرش یکمشت پول داده بود ، بیاد روزی افتاد که فردایش عید بود ومعلم به بهانه عیدی‌یکجوره بوت‌برای محراب داده بود .

معلم خیلی مهربان بود باوجودی‌که خودش هیچ چیز نداشت گاهگاهی به شاگرد های نادار خود کمك میکرد .

صدای زنگ تفریح بلند شد و بدنبال آن حویلی مکتب را هیاهو و فریاد بچه ها پرکرد، همصنفان محراب هم‌از جا بر خاستند ویك یك بااو خدا حافظی کردند ، معلم روی محراب رابوسید و سعی کرد اشکهای خودرا پنهان کند .

محراب به بچه‌ها نگاه کرد ،به در ودیوار مکتب ، به چوکی های صنف وبه صورت درهم رفته معلم خودبرای آخرین بار نظر افگند .

«ناتمام»

به قلم شما

دوبیتی های محلی

دو دلبردارم ودا رم یکی دل
خدا یا کار من‌افتاده مشکل
خداوند ادلم را پاره سا زی
به‌هر دلبر دهم یك پا ره‌دل

• • •

الا یا ر جان کجا هستی روانه
خیا لم میروی باغ زنانـه
به‌هر جا میروی زودتربیایی
خدا جانم مرا بیتو نما نه

ارسا لی: عبدا لبشیر از بلاك ٥٤ نادرشاه مینه

ضرب المثلها

زنگ آهن را ازبین میبرد وغصه قلب را ..
(روسی)

فکر چراغ مغز ا ست
«دری»

معلم خود میسوزد ودیگران را نور مید هد .
(جاپانی)

هر کس مسئول ا عمـــال نخویش است .
(اسپا نیوی)

مهرمادر هر گز پیر نمیشود
(فرانسوی)

منظره کتابها اندوه‌را ازدل می ز داید .
(انگلیسی)

ابتکار مشکل است وانتقاد آسان .
(ترکی)

تر تیب از:شاه‌و لی ما یل احمدی ازمکتب‌حصه‌دوم‌سیدنور محمدشاه مینه .

آیا میدانید

فیلیکه در زندگی دوازده تـن‌وزن وسیزده فت قد دا شت توسط یك نفر انجنیر شکاری‌مجا رستان مو سو م به (جی‌جی فینو کی) در غرب افریقاشکارگردیده‌شخص مذ کور درمد ت دوسال این حیوان را پر کرده‌واز آن فیل مصنو عی ساخته که فعلا دریك موسسه‌امریکایی‌برای نمایش گذا شته شده.

اگریکی از دندانهای خوك‌وحشی بشکند سبب مر گ این حیوان می شود به ایـــن‌صورت که ثبات وموازنه یك دندان بدندان‌دیگر مربوطاست واگر دندان تحتانی بشکند دندان‌دیگر آهسته آ هستـــه بزرگ شده به مغز سر حیوان داخل میشود ودر نتیجه باعث مرگ حیوان مذکور می گردد.

فرستنده : عبدالولی (علی) متعلم صنف دهم لیسه عا لی «امانی»

هنگامیکه کتاب را به امانت میگیرید

شاید شما او لین کسی نبا شید که در معامله کتا ب بد حسابی کرده اید...

آنقدر تعداد این بد حسابهازیاد است که‌در مورد اما نت دادن‌کتاب دا ستانها وامثال‌فراوا ن بو جود آمده است .

اگر آر زو دا رید‌که‌ازصنف«کتابخورها» بیرون بیا ئیدودر شما ر اشخاص خوش معامله‌قرار گیرید این چند دستور ساده را رعایت کنید .

همینکه کتابی‌را به‌امانت‌گر فتید نخستین کار شماجلد نمودن کتاب با یدباشد تاازآسیب های ا حتمالی نظیر آتش سگرت و غیره محفوظبماند .بهیچو جه وبهیچ‌صورت کتابی‌را که‌اما نت گر فته ایدبه‌شخص ثا لث وا گذار نکنید، زیرا شما حق‌ندا رید که مال‌کسی دیگررا بدو ست وآشنای خود بدهید.

هر گز کتاب اما نتی رادرکتابخانه شخصی خود تا نجای ندهید . زیرا ممکن است که‌این کتاب درشرا یط نو با رفقای جدیدش زود انس بگیردوجدا شدن از آنها برا یش دشوار شو د. ..

یاد تان‌با شد هنگامیکه‌میخواهید کتابرا بصا حبش پس بدهید ، میان صفحات آنرابد قت نگاه کنید که‌مبادا کاغذ یانامه ای را میان آنهافراموش‌کرده با شید .

ارسا لی پروین رسو لی‌صنف نهم دال لیسه‌زر غونه

بیائید همکار باشیم

من و تو ای نسل پاك‌خواهد
اگر مردو ز ن و پیروجوانیم
بخیرو شر به نیك و بدشریکیم
همه محمل کشی یك کا روانیم
هرات و قندها رو بلخ‌وکابل
همه کنج و کنار خا نه‌ما ست
زن ومر دیم ، یك فا میل‌ویك قو م
ز جدو جهد ما این خانه بر پا ست
و طن ازما هزا را ن کارخوا هند
بیا تا بعد ازاین همکاربا شیم

(به انتخاب وارسالی نجیبا لله‌بیقرار متعلم صنف هشت‌لیسه امانی)

سخنان بزرگان

زیبا ئی گذری است ودانش ابدی .

بزرگترین سخن بزر گانرا از کتاب بشنوید .

مقصود زندگی فقط سعادت مندی نیست بلکه تکا مل است .

فرستنده محمد عیسی مایوس

وفادا ری‌نشانه صفاومحبت است .

کتابها با غهای دانشمندان است .

ا رسا لی رعنا حیدر زاد

• • •

همنشین بد ما نند تکه‌آتش است .

دا نش ازما ل بهتر است اندرز دادن زنده کننده دلها ست .

فرستنده فهیم متعلم صنف چها رم مکتب ا بتدایی افشار

مکاتبه

میخواهم با برادرا ن و خواهرانیکه درمورد جغرا فیه افغانستان معلومات دارند مکا تبه نما ئیم .

آدرس:

سید و لید ترابزاده متعلم صنف هشتم لیسه عالی نادریه

به دوام گذشته

ترجمه و نگارش ژوندی

رموز زندگی

د ـ مکالمات تلفونی

باید فراموش نکنید که صحبت باکاریگران و مامورینیکه در وزارت مخابرات کار می‌کنند و ماذریعه تیلفون باآنها تماس می‌گیریم باید بسیار با نزاکت باشد .

بااین چنین اشخاص سعی نمائیم تاهرچه کمتر صحبت کنیم و باعث ضیاع وقت آنها نگردیم ، این عمل‌ماممکن است تاثیرنیکی‌بالای آنهاگذاشته واحتیاجی که‌به‌آنها داریم زودترمرفوع‌گردد ودر عین‌زمان درکار یکعده‌دیگری که‌ممکن است به‌این اشخاص ار تباطی‌گیرند مزاحمت نکرده ایم .

حینیکه ذریعهٔ تیلفون بایکی ازشهرهای دیگری داخل تماس‌میشوید سعی کنید تاهرچه زودتر صحبت‌تانرا خاتمه‌دهید زیرا ممکن است درعین همان‌لین کسان دیگری هم آرزوی صحبت کردن‌داشته باشند .

وقتیکه کدام نمرهٔ تیلفون را به‌یکی‌از مناطق دور دست فرمایش میدهید باید آنرا واضح و مختصر بیان داریدچه این عمل تان کار مامورین تیلفون خانه مرکزی را به مراتب سهل ترمیسازد .

البته نزاکت در هردو طرف سیم‌تیلفون باید موجود باشد . نامقبول است اگر کار گر تیلفونخانه نتواندنزاکت صحبت را محافظه کند وفوراً از چوکات آداب بدر شود وبه‌اصطلاح‌از چته برآید . اگر نظر به هر عاملی که مو جود است ارتباط تان با طرف‌میسر نمی گردد دعوا کردن باکارگر تیلفونخانه شایسته نیست ، بهتراست‌شعبهٔ کنترو ل را طلب کرد ویا در خواستی ای نسبت عارضه تیلفون‌به‌مرجع مربوطه نوشت و به شعبه‌لازمه داخل تماس شده حل مطلب نمود وفرضاً اگر شکایتی از مامور تیلفون خانه داشته باشید نباید باشخص اوهنگام ایفای وظیفه دعوا راه بیندازید بلکه به مرجعی که مؤثر است مراجعه‌کنید ومطلب تانرا درآنجا حالی‌نمائید این‌کار شما بهتر و سریعتر از همه‌اثر خودرا خواهد بخشید .

اگر شما رابه نمرهٔ مورد ضرورت‌تان ارتباط نمی دهند و سهوا باکدام نمره دیگر مربوط میسازند به‌عصبانیت‌نباید گوشی رابگذارید ویاالفاظ رکیك ودوراز آداب رانباید استعمال کنید. بلکه بهتر است باکمال ادب ومختصر یاد آور شویدکه : «ببخشید شمانمره ایراکه من میخواستم بمن ندارید» ویا «عفوکنید ، اشتباه شده است ».

اگرکدام کسی سهواً نمره ایراکه میخواست دایل نکرده و نمرهٔ شمارا سهواً دایل نموده است ارزش آنرا ندارد که شما عصبانی شوید ، وهیچ لازم نیست که شمابی موجب شخص دیگری را در آنطرف سیم از خود برنجانید .

هنگامیکه صحبت‌را در تیلفون آغاز می نمائید باید اسم خودرا بگیرید و دربعضی اوقات وظیفه ومحل کار تانرا نیز یاد آور شوید وباید در وهله‌اول اطلاع دهید که‌از جانب کی صحبت می‌کنید ، هیچگاه سوال های بی‌موردی چون «شما کیستید؟» ، (این‌کیست‌که گوشی را برداشته ؟) و مانند آنها را درحین صحبت ادا ننمائید در آغاز و ختم صحبت تیلفونی تان سلام علیکی وخداحافظی را فراموش نکنید .

بازهم یکبار دیگر خاطر نشان

دکمکبانو انیس

می‌کنیم که صحبت های تیلفونی باید هرچه مختصرتر باشد بهتر است . شاید کس دیگری آرزو داشته باشد باشما و یاشخص طرف مقابل تان صحبت کند ازینرو آنهارا نباید بسیار دیرمنتظر ساخت .

قاعدتا بایدکسی که نمره تیلفون را دایل‌کرده وطرف مقابل را به‌تیلفون دعوت نموده است سخن را خاتمه دهد

ولی بعضی اوقات طرف مقابل نیزحق دارد مؤدبانه بگوید که‌نظر به کدام دلیلی عجله دارد و میخواهد صحبت‌ر به‌همینجا پایان بخشد. هنگامیکه‌مردی خانمی را به تیلفون دعوت می‌کند .

بهتر است منتظر بماند تاخانم صحبت را خاتمه دهد (ولو این حق به کسی داده میشود که این خانم‌را پای‌تیلفون دعوت کرده است) خاصتا این‌موضوع در صحبت های شخصی بیشتر باید مراعات گردد‌البته صحبت های‌تیلفونی

تجارتی ورسمی مستثنی قرار می‌گیرد.

اگرشما ازکدام غرفه تیلفون‌باکسی صحبت می‌کنید ومی بینید که‌کسی دیگری انتظار میکشد تاپس از شما از تیلفون استفاده کند بر شماست‌که هرچه زودتر صحبت تانرا خاتمه دهید

وبدانید که در همچو موارد شما حق ندارید ازسه دقیقه بیشتر صحبت کنید .

کسی‌که پشت غرفه منتظر مانده‌از بی‌حوصلگی نباید نق نق‌کندویابامشت

به‌دروازهٔ آن بزند وبی طاقتی خودرا به رخ دیگران بنما یاند . این‌کار البته نه‌تنها گستاخی است بلکه بی تربیگی هم محسوب می‌گردد . لازم است تا هردو جانب حوصله نمایند وبر خود مسلط شوند .

بقیه درصفحه ۲۸

شامل تعر یفات و اصطلاحات علمی، ا دبی، و اجتماعی

مؤلف :محمد جان (فنا)

چراغ معرفت ۷

• حساسیت (ب) : عملیست که‌پرو تو پلازم و تمام اجسام زنده در اثر آن بمقابل عوامل خار جی‌از قبیل حرارت ، رو شنی ،غذا و غیره بعضی عکس العملها نشا ن‌مید هند •

•دوران «ب» : تقسیم شدن موادهضم‌شدهٔ غذایی و آکسیجن را بتمام نقاط بدن یک جسم زنده بنام دوران یادمیکنند •

•نمو (ب) :هر گاه یک زنده جان‌مقدار کافی غذا بگیرد قسمتی از آن ا برای تولید انرژی و حرارت صرف‌میکند و قسمت با قیما نده رابه پرو تو پلازم مبدل میسا زد •

در نتیجه حجرات بدن آن زیاد ترو جسمش بزر گتر میشود •همین ز رگ شدن جسم را نمو خوانند •

• ترشح یا افراز (ب) :بدن هرجسم زنده بیکعده مواد کیمیا وی سرو رت دارد که در داخل بدن‌توسط بعضی اعضاء ساخته میشود. تولید وانتقال آنرا بنقاط مختلف بدن عمل ترشح خوانند •

•حرکت (ب) عملی راکه در اثرآن زنده جان ها از یکجا بیجامیشوند وتغییر مکان میکنند، بنام حرکت‌یاد مینما یند •

•احتراق (ك) :یکنوع اکسید یشن‌است که از آن حرارت تولید میگردد•

•هوا (ك) :عبارت از یك طبقه‌غاز یست که دورا دور کرهٔ زمین را احاطه کرده است •

• کتلیست «ك» : مرکباتی راکه‌خود شان در تعامل کیمیا وی داخل نگر دیده و عملیه را سریع میسازندبنام کتلیست یاد مینمایند.

•گرام (ك) :عبارت از وزن یك‌سا نتی متر مکعب آب است که‌چهار درجهٔ سانتی گرید حرارت داشته‌باشد •

•واحد طول (ه) :واحد طول درهندسه سانتی متر است •

•زوایای مکمله (ه) :دو زاویهٔ‌مجاره اندکه مجموع آنها «۹۰» نود درجه یا یك قائمه باشد •

• زوایای متممه «ه» : دو زاویهٔ‌مجاورهٔ اند که مجموع آنها (۱۸۰) درجه یادو قائمه باشد •

•زوایای متقا بل براس (ه) :دوزاویه ایکه یکی ازامتداد اضلاع‌دیگری حاصل شده باشد متقابل براس‌گفته‌میشوند.

•درجه (ه) :نودم‌حصهٔ زاویهٔ قایمه یك درجه است •

*سطح منحنی (ه) :سطحی است‌که کنار یك خط کش دریك نقطه یا در دو نقطه بر روی آن منطبق گردد.

*سطحی منحنی محدب (ه):سطحی‌است که کنار یك خط کش تنهادر یك نقطه بر روی آن منطبق گردد.

*سطح منحنی مقعر (ه) :سطحـــی‌است که کنار یك خـط کش در دو نقطه مرکزی آن منطبق گردد.

*جهیل (ج) :قطعه آبیکه هر طرف‌آن خشکه باشد جهیل گفته میشود.

*آب ایستاده بزرگ که چار اطراف‌آنرا خشکه احاطه کرده است .

*خلیج (ج) :یك حصهٔ آب بحـر یا بحیره که در بین خشکه در آمده باشد خلیج گفته میشود .

*خلیج آب بز رگی را گویند که‌در خشکه پیش رفته از سه جانب بخشکه و ازیك جانب به آب متصل‌باشد .

*خاکنا (ج): قطعهٔ خورد خشکه‌که‌دو خشکه را باهم پیو ست و دو آب را از هم جدا کند خاکنا‌گفته میشود.

*راس (ج) :یك حصهٔ با ریـك‌خشکه راکه درآب پیش رفته بـاشد راس مینا مند .

*مجمع الجزایر (ج) :جز یره های‌بسیاری که در بحر یا بحیره باهـم نز دیك واقع باشند آنها را مجمـع‌الجزایر گویند .

*جزائر یکه قریب همد یگر واقع‌باشد آنرا مجمع الجزائر گو یند.

*تپه (ج) :بلندی زمین راکه ازکوه خورد تر باشد و عموما از خاك و ریگ تشکیل شده باشد تپـــه میگویند .

*بلند یهای بز رگ روی زمین کـه‌سنگ ندارد و یا سنگ های کوچك دارد تپه گفته میشود .

*سطح مرتفع (ج) : میدا نهای هموار که از سطح دریا بلند باشد سطـح مرتفع گفته میشود .

*سطوح مرتفع عبارت از نقطه‌های‌بسیار بلند و هموار میباشد .

*کوه (ج) :بر آمد گی بلند زمین‌که سنگ داشته باشد کوه گفتـــه میشود .

*بلند یهای بز رگی که‌بروی زمین‌از سنگ سا خته شده کوه نا میـده میشود .

*سلسله کوه (ج) :چند کوه کـه‌با یکد یگر مثل زنجیر پیو ست‌باشد سلسله کوه گفته میشود .

*کوه آتش فشان (ج) :کوهی که‌از دهانه آن شعله های آتش ،دود ویا خاکستر بر آید کوه آتش‌فشان‌گفته میشود .

*اجزاء (ح) :اجزاء عبارت ازاندازه‌های خورد تر از واحد مقیا سی‌است.

رموز زندگی

هیچ لزومی ندارد که اگر طـرف مقابل جواب تانرا نمی دهد ویا طـی گفتار عصبانی شده اید ازعصبانیت گوشی را محکم به‌جای آن بزنید ویادر غـرفه ها بدون آنکه آنرا به چنگك آن آویزان کنید همانطور معلق رهـا کرده راه خودرا بگیرید وبروید.

بخاطر باید داشت که بعضی‌اوقات در تیلفون آواز تغییر می نماید ازین لحاظ سعی کنید کلمات‌تانرا بهوضاحت وشمرده ادا نمائید .

ازینکه اگر کسی باشما کـوتاه و وقته دار در تیلفون صحبت می نماید نباید تعجب‌کنید ممکن است در کنار او بعضی پارازیت ها و مزاحمت هایی وجود داشته باشد که شما از آن‌آگاه نیستید .

شاید او عجله دارد تا تیلفون را دراختیار کس دیگری بگذارد ، شاید در اشتراك به مجلس مهمی عجله‌میکند شاید مهمانی نزداو آمده است که‌شما ذریعهٔ تیلفون صحبت آنها را قطع‌کرده اید و یا شاید در کنارش کسی قرار داردکه نباید بـداند صحبت شما در مورد چیست ؟ ...

اگر آواز در تیلفون خوب شنیده نمی شود بابلند کردن تون صدای‌تان نمیتوانید این نقص را رفـع کنید و ممکن است بابلند کردن صدای تان بیشتر ازحد معمول غیر طبیعی و بی مفهوم وحتی مسخره آمیز انتقال‌نماید پیشنهاد میشود که در تیلفون با آواز نرمه بلند حرف بزنید .

دوهم مخ پاتی

در واغ

متره می ویلی وائی ممکن د مور حالت می دغی اندازی ته نه وای رسیدلی . ځکه نو په تشویش کی ولوید ، سمدستی دکور څخه ووت او دانا کره روان شو ، میرویس قصدوکړ چه باید خپلی اناته مترو نه کم ووایی ځکه نودانا دکور په دروازه کی ودرید او په لوړآواز یی هغی ته ږغ کړه چه انا ، انا په یاد می راغله انایی دلیری څخه وویل څه پیښه ده څه شی دی په یاد را غلـــه میرویس په لوړ آواز ور ته زیاته کړه ، ما مخکښـــی تاتـــه وویل چه زه د اتلس مترو په پلن والی دویا لی څخـــه وغور ځیدم . هغه اتلسی متره نه وه ، بلکه څوارلس متره وه . میر ویس داخبره وکـړه او په ډیره چابکی کور ته ولاړ هلته چه ورسید ، متوجه شو چه په کوټه کی د ډاکتر آواز دی ځکه چه پلار یی د مور د معاینی دپاره ډاکتر راوستی وو . پدی وخت کی میرویس کرار دکوټی څخه لیری شواو دځان سره یی وویل ، ممکن ډاکترهم زما په درواغو خبرشوی وی او ضمنا پلار او مور به می څه وایی اوددی امکـــان شته چه ډاکتر دنوروگاونډیانو هلکانو ته ووایی چه میرویس درواغ ویلی وه او دمور په سر یی قسم کړی وه ځـــکه نومو ریی ناروغه شوی وه . وروسته میرویس په خـــورا احتیاط دکـــوټی د دروازی د چاگ څخه دننه وکتل .

متوجه شو چه ډاکتر یـــی مور معاینه کوی او داســـی معلومیږی چه مور یی ډیره ناروغه ده .

پدی وخت کی میرو یس په ډیره چابکی دکور څخه ووت اود انار کورته روان شو اودایی دځان سره فیصله کړه چه باید اوه متره ووایی .که چیری د ویالی متر ونـــه لږوو ایی ، ممکن موریی جوړه شی . ځکه نودانا دکور پـــه دروازه کی ودرید او په لوړآواز یی هغی ته ږغ کړه .

انا چه یی په مطبخ کـــی مصرو فه وه ځواب یی ور کی چه بیاڅه پیښه ده میرویس زیاته کړه ، چه گرانی انا : ما چه درته وویل چـــه دویالی پلن والی اتلسی مترو وو . درواغ دی . بلکه دهغی پلن والی اوه متره وو .میرویس داخبره وکړه اوپه منډه منډه کورته راغی . پلاریی درملتون ته تللی وو چه دمیرو یس دمور د پاره درمل رانیسی .مور یی یابیده وه او یا یی چرت واهه . په هر حال متوجه نشوه چه میرویس کورته راغلی دی پدی وخت کی میرو یسی د ځان سره وویل ممکن زما د مور حالت ښه نه وی او د دی امکان نشته چه ډاکتر زمانوم دهغی څخه پوښتلی وی . ډاکتر به هغی ته ویلی وی ، چه ستا زوی میرو یس ستا په سر قسم اخستی دی اوهغه خپل اناته ویلـــی دی چـــه زه د یوی ویالی څخه داتلسو مترو پلن والی په اندازه غورځدلی یم . ممکن زما مور ډاکتر ته ویلی وی چه زما ز وی هیـــڅ وخت درواغ نه وایی . د دی پیښی څخه ضمنا زما پلارهم خبر شوی دی او هغه هـــم خامخا زما دمورخبری تصدیق کړی دی او زیاته کړی به یی وی چه دا هیڅ امکان نلری چه میرویس درواغ ووایـــی اود خپلی مهربانی مور په ســـر قسم واخلی .

خوبیا هم زمادمور حال ښه نه دی او شیبه په شیبه خرابیږی دابه څنگه شی ؟

ددی ځلی په ډیره چابکی او چالاکی دانا کورته ور ځی د دروازی په خوله کی ودریداو په لوړآواز یی وویل : انا ، اناهغی ورته وویل چه څـــه وایی میرویسی ور ته زیا ته کړه . هغه څه چه مامخکـــی تاته ویلی دی ، ټ و ل درواغ دی زه هیڅکله دویالی څخـــه نه یم غورځیدلی .

(پای)

تهیه کننده: نادیه

چگونه لباس بپوشیم

خواهران و برادران عزیز!
نمونه های انتخابی این هفته ما برای دوستان دو جاکت یکی پسرانه و دیگری دخترانه است .

نمونه ایرا که‌برای‌خواهران ما انتخاب نمودیم‌شکل کرتی را داردچرا که نسبت به جاکت کلان و دراز بافته‌شده است .

برای بافت کرتی مذکوراز هون سفید استفاده شده اما برای اینکه زود زود قابل شستن نشود میتوانید از هونهای که رنگ نسبتاتیره مثلا سرخ تیز (جگری) ، ماشی و آبی استفاده کنید .

بافت آن قسمی است که قسمت پیشروی آن باز است از قسمت پائین تا نزد یکی قول ساده بافته شده ، بعد از آن به‌شکل یك‌راسته ویك چپه . چون به‌شکل کرتی بافته شده به دوطرف دارای جیب ها بوده که بافت جیب هاهم مانند آستین و یخن‌یك راسته و یك چپه است .

اگرمیل نمودید و مطابق نمونه مذکور برا یتان کرتی بافتید میتوانید قسمت پیش روی کرتی را چوتی بافت نمائید و یا کدام بافتی که مورد ذوق و علاقه خود تان باشد . شمامی توانید ازین کرتی وقتی استفاده نماییدکه وقت پوشیدن بالا پوش زمستانی به پایان‌برسد .

بینید جاکت را از ساد گی کشیده و به مقبولی آن‌افزوده است .

برای بافت جاکت از هون جگری (سرخ روشن) استفاده شده است ، یخن جاکت گرد بوده و قسمی بافته شده که از حصه یخن تایك قسمت پائین باز می باشد . بافت جاکت به کلی ساده نبو ده بلکه به دو طرف جاکت راه های بافته شده به صور ت برجسته. آستین هاهم به عین شکل بافته شده‌است ، درین نوع جاکت باز هم شما خوا هران اگر برای برادرتان ازین جاکت می‌با فتیدکوشش نمائید تارنگ هون را به‌ذوق خودش انتخاب نما ئید تا زحمتی را که برای بافتن جاکت می کشید به هدرنرفته و جاکت مطابق میلش تهیه نمائید .

جاکت‌پسرانه قسمیکه د رعکس مشا هده می کنید به شکل‌ساده بافته شده اماکمر بند ی‌که در جاکت مذکورمی

سویتا «رحیمی» طفل صحتمند

نوشته مریم محبوب

زهرا

زهرا میخواست از خانه بیرون شود ،ولی دید که حویلی شان‌مملو از برف شده. لحظه‌ئی از عقب‌ارسی بیرون را نگریست.

چشمانش به چاه حویلی شان افتاد که میان برفها پت شده بود.

بعد بسوی درختی دید که شاخه هایش تا با مهای کوتاه خانه‌ایشان رسیده وقشری ازبرف بروی‌شاخچه های آن قرار دارد. سوی در وازهٔ مطبخ شان چشم دوخت ،زینه‌هایش رابرف پنهان ساخته‌بود .دوباره سوی حویلی چشم دوخت .هیچ جای پا ماندن بروی برفها دیده نمیشد .

میخواست پیاله های چای را بالای چاه ببرد و بشوید .وی نمی‌دانست که از کدام طرف را هش را ازروی برف‌ها باز کند و بسوی چاه برود. سطل چاه با ریسمانش ،بصورت حلقهٔ درشت و ضخیم ،در میان برف هاگم شده بود .

باز سوی دیوار های حویلی نظر انداخت .چشمش بسوی آسمان راه کشید .دید که پشت هم برف از آسمان ،زود زود پایین می‌آید وبروی برف های زمین می نشیند ،با خودش گفت :

ـاگر پیاله هارا نشویم ،مادرم لتم میکند .

بسوی چند تا پیاله و چا یجوشی که میان پتنوس ،به وسط اتاق، بالای صندلی نهاده شده بود، چشم دوخت ،بعد دو باره از ارسی بیرون رادید. یکمر تبه سردی زیادی به بدنش احساس کرد. خیال کردبرف ها پشت هم از آسمان بروی بدنش می ریزند .

روز آهسته آهسته شام میشد. او باید پیاله هارا می شست.

دستان کو چک خود را پیش‌برد تاپتنوس را بگیرد. پتنوس سنگین بود ،زهرا نفس زده نفس زده ،با پتنوس پیاله ها از اتاق بر آمد. خودش رابه دهلیز رساند. تا گهان خنکی زیادی به سر تاسر بدنش دوید. دستانش یخ کرد، لبانش‌را سوزش فرا گرفت .با خود گفت:

ـوای خدا چطور کنم ،برف زیاد است .هنوز هم می بارد !

آرام آرام بوت هایش را پوشید از دهلیز بیرون شد ،قدمش رابروی برف نهاد .پتنوس پیاله ها همچنان بدستش بود. تا گهان یکمر تبه پایش گور رفت وتا زانو به برف در آمد.نزدیک بود که بیفتدوبروی برفها سرنگون گردد . با مشکل توازنش را حفظ کرد. پای دیگرش را گذاشت و آرام آرام راهش را از میان برف ها بسوی چاه کشود.

آستین هایش را بالازد بادستان کوچکش بر فهای روی چاه راپس زد، ریسمان دهل چاه راکه میان‌برف ها فرو رفته بود، کشید، آنرا به‌چاه کشال کرد .

سخت خنک خورده بود .بدنش‌از سردی زیاد می لرزید و دندان هایش یکی بالای دیگر می خورد بالاخره پیاله هارا شست دو باره ازمیان برف ها رد شد ،پیاله هارا سر جایش گذاشت ،دستانش را چندین مرتبه جلو دهنش برد وکوف کرد .درین حال بازبه بیرون‌چشمش افتاد با خودش گفت :

ـچه برفی ؟

تا صبح حتما دو یاسه متر برف‌می زند .

خیر است من کار هارا کردم. شکر پیاله هارا شستم .

ذوقی در درون دلش احساس کرد. یکمر تبه یادش آمد که یکی از کار های دیگر شانیز فراموش نموده .فورا با دستمالی سرش را بسته کرد. ماهایش رامحکم‌بدستمال پیچید .لحاف صندلی را جمع کرد، دو شک هارا یکی بالای دیگرچیند، جارو را بدستش گرفت .قبل ازاینکه شروع به کار کند باز گفت :

ـفقط این خانه‌مانده که جارو کنم، دیگر همه کار هارا کرده ام .

خانه را پاک جارو کشید ،دوباره لحاف صندلی را هموار کرد .دوشک هارا به پته‌های صندلی افگند،دستمال را از سر ش بازکرد، مو هایش را شانه زد. خواست لحظهٔ یی بنشیند که تا گهان صدای دروازهٔ حویلی بگوشش رسید. با خود گفت:

حتما مادرم‌است .باید دروازه را باز کنم .

دو باره از میان برفها گذشت ، هنوز چند قدمی بر نداشته بود که پایش لغشید وبروی ، بالای برفها افتاد. احساس درد شد یدی کرد. میخوا ست که بر خیزد که بازبالای برف ها افتاد و درد شدید تر شد. در وازه پشت هم‌صدا میداد .بازحمت زیاد .از روی برف ها بلند .شد. پایش می لنگید. پی هم میگفت:

ـآخ ـــ آخ پایم .

لنگ لنگان ،بسوی در وازه رفت، درحا لیکه خودش را بسنوك پنجه هایش بلند میکرد ، زنجیر دروازه‌را پس زد .در وازه دو پله اش پس رفت .زن چادری داری بدرون درآمد و گفت :

ـاوف ... برف زیاد است .خنك خوردم .

بعد گفت :

ـزهرا جان چطور کردی ... کار هارا خلاص کردی !؟

در حالیکه خم میشد روی زهرا را بو سیده گفت :

ـآفرین دخترك گلم .آفرین .

زهرا در حالیکه پایش درد میکرد، گفت :

ـمادر جان ... مادر جان بوت‌برم خرید ین ؟

مادر سکوت کرد. هیچ چیز نگفت زهرا باز صدا کرد :

ـمادر جان ... به شما میگم بوت برم خر یدین !

باز مادر سکوت کرد .به دلش گشت که شاید دختر من از اینکه برایش بوت نخریده قهر شود .

زهرا وقتی خا موشی مادرش را دید، دیگر چیزی نگفت فهمید که مادرش برایش بوت نخریده است.

به یادش آمد که پدرش هم برایش وعده میکرد امابه وعده اش عمل نمی نمود گلویش راسخت عقده گرفته بود. میخواست گریه کند میخوا ست بداند که چرا مادرش

بوعده ایکه‌برایش داده بود وفا نکرده است . این او لین مرتبه نبود که او بقولش و فا نکرده بود.

بلکه چندین مرتبهٔ دیگر نیز این کار تکرار شده بود. حتی پدرش نیز برایش دروغ میگفت: بیادش بود که

یکروز صبح وقتی زود از خواب بر خاست . فورا رفت چای صبح‌را دم کرد. دستر خوان را هموار نمود، پدرش که اورا دید، صو رتش را بو سیده گفت :

ـزهرا .جان پدر ... دخترکاری پدر ... امروز حتما برایت رنگ‌قلم می آورم ،حتما .

و زهرا آنروز را صبح تاشب به انتظار نشست ، درس هایش‌راخواند مشق هایش را نوشت ،جوراب های خود راشست ،بوت های پدرش را رنگ زد. لباسش را اتو کشید، حتی در دیگ پختن شام مادرش را نیز کمک کرد. اما هرچه انتظار

کشید که پدر بیاید و برایش رنگ قلم را بیاورد ،انتظار اش به پایان نرسید. برای مادرش گفت که چرا پدرم امشب دیرآمد اما مادرش‌هم نمی توانست به این سوا لش‌پاسخ بدهد .

و زهرا از آنروز تا کنون در انتظار بود که پدرش بیاید و رنگ قلم را برایش بیاورد .

باز برای مادرش گفت :

ـ مادرجان ...بوت برم‌نخریدین .

مادرش سخت پر یشان شده‌بود نمیدا نست که چه بگوید .زهرا باز گفت :

ـپدرم ،هم برایم گفته بود که رنگ قلم برایم می‌خرد ، امااز‌آنروز تا حالا نیامده است .

مادر زهرا پر یشانتر شد، چهره اش، ازغم زیاد متاثر گردید. میدا- نست که پدر زهرا آنروز بعد ازبر آمدن از خانه با موتری تصادم کرده و مرده بود ـحالا هم پول نداشت‌که برای زهرا بوت بخرد .وقتی دید که زهرا زیاد اصرار میکند و زیادپرسان می نماید ،نا چار برایش گفت :

ـ دخترم زهرا جان ... جان‌مادر من برایت وعده کرده بودم که بوت میخرم ، اما امروز پول نداشتم‌وگرنه حتما برایت بوت می خریدم .

زهرا که از اصرار زیادش سخت پشیمان شده بود آهسته آهسته‌باخود گفت :

ـ کاشکی ، چیزی نمیگفتم. مادرم پول نداشت که برایم بوت بخرد ،!

بعد روبه مادرش کرد وگفت:

ـمادر جان !مادرجان ... بسیار مرا عفو کنید .

من خبر نداشتم که شما پول‌ندارید اگرنه هیچ نمی پرسیدم.

مادرش که زیاد خو شحال شده بود گفت :

ـخبر است ... جان مادر !

زهرا گفت :

ـ راستی مادرجان .. . ظرفها را شستم خانه راهم جارو کردم.کار ها همه خلاص شده .

و خو شحا لی کنان با مادرش بدرون خانه رفت .

ترجمه نیك محمد دین زاد

دوستان موقتی

قسمت سوم

پشك ها نز دیك خانه‌خوك آمدند وتق تق زدند. مادر خو کها بیرون بر آمد ودیدکه پشك ها بخانه‌او آمده اند. پشك بطرف مادر خوك نز دیك شدو بعداز ادای احترام‌پرسید که‌ممکن است مرابخانه‌خودجای بدهید من کار میکنم اطفال‌تانرا نگهدا ری می‌نمایم، ظرو ف آنها را می شویم وازهمه‌شان مراقبت میکنم . مادر خو کها جواب داد که من خودم ازعهده نگهدا ری وتربیت شان برآمده میتوانم . خودما فامیل کلان استیم، ده چو چه‌دارم ،شوهرم خیلی‌بدخو است. کسی‌رااجازه نمیدهد که نز دیك چو چه‌ها بیاید . من شما رادرخانه خود قبول کرده نمی‌توانم .

پشك رو بطرف همسفر خود کرده و گفت کی‌ای رفیق حالا چه کنیم؟ بهر جا رفتم بمن کسی ا عتنائی هم نکرد، حالا دیگر کجا برو م ؟ پشك جا رو کش گفت درهمین نز دیکی ها یك خانه را سراغ دارم که‌نصف آن در زیر زمین قرا ر دا رد مگر نمیدانم که در آنجا که زندگی میکند برویم و آنجا را هم تق‌تق بز نیم و اگر ممکن‌باشد شب را آنجا سپری نمائیم پشك ها براه‌افتاند نمی‌فهمیدند که‌در آنجا همان‌چوچه‌گك های‌پشك‌زندگی‌میکنند که چند مر تبه پشت دروازه و کلکین های‌خانه‌شان‌می آمدندو لی آنها را به‌بسیار وضع خراب جواب میدادند.وقتی‌بدهن دروازه رسیدند متوجه شدند که‌همان‌دو چو چه‌پشك های یتیم در آنجا زندگی می کنند . چو چه پشك هافهمیدند که کسی‌دردهن‌دروازه ایستاده‌وتق تق میزند. یکی‌ازپشك ها پشت‌دروازه آ مدو پر سید : کی هستی‌وچه‌می‌خواهی ؟ پشك جارو کش جواب داد که منم پشك پیروباعمه جان شما آمده ام‌ودربیرون بسیاربرف میبارد خوا ستیم‌پیش شما بیائیم که‌از شربرف درامان بمانیم !

پشك ها جواب دا دندکه واه ! واه پشك پیر آمده وعمهٔ ما را باخود آورده.یادتان‌رفته که‌ما چند مرا تبه ازشر گرسنگی وخنك پشت دروازه‌شما آمده بو دیم اما شما بابی رحمی زیاد ما را ازخود دورساختید وهیچ رحمی با لا ی یتیما ن نکر دید .پشك‌ثروتمندگفت که‌همه زندگی‌من تباه‌شد وحالا پیش شما پناه آورده‌ام.من نزد شما خجالت استم

دکمکیانو انیس

خواهش میکنم مرا ببخشید. چو چه گك او لی گفت خیرمن همه چیز را فراموش میکنم ولی در شهر دا رالمسا کین و جود دارد ، پشك‌ها هردو جوا ب دادند که‌ماخیلی گرسنه‌شده‌ایم وخنك ما رامی لرزاند ما هیچ جانمی رویم . پشکك دوم گفت که برادر چه کنیم دروازه راباز کنیم یانه. پشکك او لی‌ا ظهار داشت که‌خیر بهر صورت ما مهربا ن استیم وشمارادرهوای سرد نمی گذاریم . آنروز های شما گذ شته وا حتیاج ما شده اید.من دروازه‌را باز میکنم من این روزها را دیده ام ومیدانم که گرسنگی‌وخنك‌چقدر وحشت آور است. پشکك‌دومی گفت که‌خانه ما کو چك‌است در این جانه بخاری است، نه چپر کت ،پشك جا رو کش جوا ب داد که من آهنگری، نجاری وگلکا ری را یاد داریم، موش ها را شکار کرده میتوانم خانه جدیدی میسازیم‌وهرچهار ما یکجا با هم زندگی .خوا هیم کرد . پشك ثروتمند به‌ایشان گفت که من بصفت مادر شما خوا هم بود . از شما مراقبت مینمایم ، موشها راشکارمیکنم اجازه‌بدهید که‌داخل خانه شویم . دروازه باز شد وآنها داخل خانه شدند پشك مفلس شده گفت ا فسوس که ما آنوقت بشما جای ونان ندادیم. پشکك ها هردو گفتند پروا- ندا رد ما کمی نان خشك وآب داریم که‌باهم یکجا بخو ریم .

این وضع چندی دوام کرد تا چو چه‌ها کمی بزرگ شدند وهمه با کمك همدیگر شروع به‌ساختن خانه‌جدیدی کردند. پشك‌پیر که نجا ری وگلکاری‌رابعهده داشت خانه‌را مطابق ذوق خانم و چو چه‌ها آباد کردهوای اطاق گرم شد و زندگی جدیدی‌را با چو چه ها یکجادراین خانه شروع کردند آنهااز کرده و رویه سا بقه خود هامقابل چو چه‌ها پشیما ن‌شدند اطفال عزیز قصه‌را شنیدیدوسر گذشت پشك راهم‌دیدید ونتیجه میگیریم که:چوایستاده‌ای دست افتاده گیر .

بقیه صفحه ۱۷

دخترجادوشده

بهانه میگیرد نه میدا نم چه‌کنم‌زن پیر به‌حال او دلش سوخت وبرایش گفت: نزد این مردبروحقیقت‌را برایش بگو واگر چاره نکرد برو بدریا وبدر یابگوهمان لحظه دخترك نزد مرد رفت و گریه کنان قضیه‌راگفت‌این مرد بخاطر من کار کرد اما امروز تومرا به‌او نمیدهی من‌دیگر این رنجها رانه میتوا نم متحمل شو م مرد با بسیارقهروغضب برایش گفت‌ای‌دختر توبایدشکرکنی ترا قسم قسم‌غذاها دادم لباس های کهنه دخترم وزنم را برایت دادم‌بازهم‌شکر نمی کنی باید غیرازین‌ها هم ترا ما روزانه لت و کو ب‌هم میکردیم دیگر نزد من‌گریه نکنی ودر ضمن ز نش ودخترش نیز به نوبه خود بر سر دختر قهر کردند د خترك‌باز هم نا امید شد و ازخانه بر آمد و بسوی دریا رفت‌وقتی‌نزدیك دریاشد گفت: ای دریا من دیگر نمی خوا هم زنده‌باشم‌من می‌خوا هم خودم را بکشم ناگهان اژدهای د ر یایی‌سرش را از آب بلند کرد وگفت:

بقیه درشماره آینده

بقیه صفحه ۱۳

چه - چرا- چطور

چوب را باوسایل ابتدایی‌قطع‌وجنگلات رابه صحرا مبدل نما یند باو سایل کار، چو برا بدون ضایعا ت قطع‌مینمایند وبه اساس ا حتیاج آنرا بکارمی‌برد . طریق تازه تر آن اینست که چوب راخشك‌کرده‌در عما رت می اندازندو قسمت هایی را که مرطوب میشو دباقیر می پوشانند ویا یك ورق نا زك می سو زا نند تا طرف‌حمله قرارنگیر د. حشرا ت دیگرنیز چوب‌را خراب‌میسازندواکثرا از داخل آنر اخورده وتا پوست آن میرسد . خلص‌اینکه از چوب برای مقا صد مختلف و توسط سامان آلات‌مختلف اشاره‌به عمل می آید وامروز در صنعت‌بسیار ارزش‌دا رد .

بیائید بخندیم

تهیه وترتیب از بتـــو ل بشیر

از ماجراها ی کندل خان

کندل خان روزی میخواست به‌یك درست خود تیلفون کند وداخل غر فه تیلفون شده‌چهار افغانی را در تیلفون اندا خت. شخصی در آنجا منتظر تیلفون بود از کندل خان پرسید:

ـ چرا چهار افغانی رایکجا درتیلفون انداختی ؟ کندل‌خان جوابداد:

ـ برای اینکه می خوا هـم به‌چهار دوستم تیلفون کنم.

ارسا لی زرغونه از بلا ك ٥٤ نادرشاه مینه

مخصوصاً درسینما

دونفر باهم حرف میزد ند. اولی رو به‌دومی‌کرده پر سید

ـ راستی تو از کسا نی‌که پشت سرت حرف بزنندبدت می آید ؟

دومی فورا جوابداد :

ـ بلی بدم می آید.....

مخصوصا در سینما !

«ارسا لی صیفوره اشر فی از لیسه رابعه بلخی»

خط خوان

شخصی از عجب خـــان پرسید :

چراگر فته به نظر مـی رسی؟ عجب خان جوابداد .:

ـ چون از دیروز به اینسو بایسکل خودرا گم کرده ام‌آن شخص گفت: بهتر است تـا اعلان نشر کنید . عجب خان فورا جوابداد :

ـ اعلان فایده ندارد ، چون بـا یسکل من متا سفا نـــه خط خوان نبود .

ارسالی امین احمدی

را دیو

پدری که مشغول شنیدن یکی از پرو گرام های رادیو بود ، فر زنـدش وارد شـده‌گفت :

ـ پدر جان منزل جدیـــد کاکایم در کجاست ؟ پدر که فکرش متوجه رادیو بـــود گفت :

ـ برواز مادر ت بپر س‌او هر چیزیرا که بر میـدارد پس سر جایش نمیگذارد .

«ارسا لی محمد محســـن جعفری از مکتب انصـــاری هرات»

دربین چاه

احمد از محمود پرسید :

ـ آیا دربین چاه آدم‌است؟ محمود جواب داد :

ـ اگر درچاه آدم نبا شد، پس سطل را کی پر آب می کند .

«ارسالی عبدالرسول‌ارغوان»

جواب سوال

شاگردی در موقع امتحا ن‌دید که نمیتواندبیکی ازسوالات جواب بدهد در پار چه ا ش نوشت :

ـ چون جواب این سوا ل درکتاب‌نوشته شده به خو دم زحمت حل‌کردنش را ندادم.

«فرستنده ـ محمد دا ؤ دشجاع ازولایت هلمند»

سایه ابر

روزی رجب خان در د شت‌جاهای مختلف را کنده بود . شخصی از اوپر سید:

ـ چه می کنی؟ رجب خا ن‌جواب داد:

ـ یك مقدار پول داشتم دراین دشت پت کرده ام ولی هرچه می‌پالم پیدا نمی شود. شخص مذکور پرسید:

ـ کدام علا متی را با لا ی‌این دشت پت کرده ام ولی جوابداد:

ـ چرا گذ اشته بودم وقتی پول راپت می کردم ابری به روی آن‌سایه انداخته بو د . ولی حالا نمی دانم چه شده است .

«ارسالی عبدالجبار بهادری‌از مزارشریف»

دروغگو

پدر روبه پسرش کرده ،گفت:

ـفرید جان امر وز که معلمت‌مرادید باز ازتو شکا یت‌کرد.

فرید پرسید :

ـ چه گفت پدر جا ن؟ پدر گفت :

ـبه‌خاطر اینکه تو دیروزبه‌مکتب ناوقت رفته ای . فرید فورا گفت :

ـپدر جان معلم من اشتباه کرده زیرا دیروز وقتی دیدم ناوقت شده اصلا مکتب‌نرفتم

«ارسالی غلام علی امیری »

چشم پتکان

سه‌نفر رفیق که یکی آ ن کور ودیگری کر وسو می هم لنگ بود باهم برای میله‌روز جمعه مشورت میکردند. کو ر گفت: چه می شود امروز به سینما برویم یك فلم بسیار خوب است. کر گفت :ازهمه بهتر درخانه باشیم وپرو ـ گرام رادیو راگوش کنیم.لنگ گفت: هردری آن خوب نیست بهتر است‌که چشم پتکان‌کنیم.

«ارسالی رفیع هیکل ، از مکتب غازی محمد ایوب‌خان»

بقیه صفحه ٦

شایق جمال شاعر غزل سرا

شایق جمال این شاعر آز اد ه، خو شبختانه در ایا می چشم‌از جهان پوشید که نظا می مرد می جمهوریت در وطن ما برقرارگردیده وآنچه راکه اوسالها برای سعادت وسرافرازی وطن آرزو داشت، به چشم دید. اماعمرش‌بقانکرد مریضی که عاید حالش بود . بزو د ی‌او را ازپاافگند ووی‌به دیارحق شتافت وجایش را در میان ادب دوستا ن خالی گذاشت . سال۱۳۵۳ سا ل دوم برقراری نظام‌مترقی جمهوریت شایق وفات کرد . روا نش شا د ویادش گرا می باد .

نمونهٔ از اشعارش :

شیرین ادای من زغمت کو هکن شدم
ازتیشه جفای تو گلگو ن کفن شدم
شاید اگر زنقره بود لوح تربتم
یعنی شهید تیغ تو ای سیمتن‌شدم
شایق کسی‌بدیر محبت چو من‌مباد
نی بت‌پرست گشتم ونی‌برهمن‌شدم

به جواب نامه های شما

تو صیف احمد ورور :

از نظر تان نسبت به مجله تشکر نموده وسال هفتم مجله را بشما خوا نند گان عزیز نیز تبر یک میگو ئیم ۰مطالب تان به مجله نشر میشود به امید همکاری تان ۰

° ° °

مخلص احمد ورور :

ماهم سال هفتم مجله‌را برای‌شما و همهٔ دو ستدا ران و خوا نند گان مجله تبریک گفته و همکاری شما دو ستان را با مجله آرزو داریم۰به امید سعادت و کا میابی تان ۰

° ° °

شیر محمد متعلم صنف هشتم الف کارته ولی :

مطالب تان برای ما رسید و از آغاز همکا ری تان با مجله تشکرمی کنیم ۰امید است با حوصله مندی به انتظار نوبت نشر مطالب تان باشید، به‌امید کامیابی و موفقیت تان ۰

محمد ضیاء ویش متعلم صنف یازدهم‌لیسه تجارت:

نامهٔ شما به‌اداره مجله رسید از نظر تان تشکر می‌کنیم ۰ ماغیر از همین نامه ، دیگر مطلبی از شما نگرفته ایم ورنه مطالب تانرا نشر می‌کردیم۰ مطالب تان نشر می شودبه امید همکاری های دیگرتان۰

°°°

نثار احمد حمدی ازلیسه سلطان هرات:

عکس تان را روان‌کنید چاپ میشود مطالب دیگری ازشما نداریم ورنه‌همهٔ آنها رانشر می‌کردیم ۰ از همکار ی تان تشکر می‌کنیم ۰

°°°

محمد ابراهیم‌نوروز:

از احساسات تان نسبت به‌مجله ممنونیم۰ فکاهی های ارسالی تا نرابه متصدی صفحه فکاهی ها سپردیم ، البته نشر خواهد شد ۰ به‌امیدهمکاری ها ی دیگر تان۰

°°°

محمدیوسف نظامی :

فکاهی های ارسالی تان به اداره مجله رسید از همکاری تان تشکر می‌کنیم ۰ فکاهی های شمارا به‌متصدی صفحه خنده سپرد یم حتما نشر میشود۰ تشکر۰

°°°

محمد سلیم متعلم صنف ۱۲ لیسه عالی استقلال:

ازهمکاری تان تشکر ،ماامیدواریم که‌همیشه با کشیدن رسم هاوکارتون های زیبای تان بامجله همکا ر باشید۰ تشکر ۰

°°°

سهیلا اکرامی :

نامهٔ تان به‌اداره مجله رسید ازآغاز همکاری تان ممنونیم۰

مطالب تان را به متصدی صفحه خنده سپردیم ۰ حتما درشماره ها ی آینده نشر می‌شود به‌امید همکاری‌های همیشگی تان ۰

محمد کریم ، سید عمر، یاسین‌امیرزاده، فرزانه‌سامعه وفرهاد دوستداران‌مجله

نادیه صمد ی و فریدو نصمدی خواهر وبرادر صمیمی وصحتمندیکه از و جاهت تام‌بر خوردار هستند وبمو سیقی علاقه دارند

عبد اللطیف ، زمر یالی ـسیـد احسان الـلـه رازی ، حبیب‌الله امین، لطیفه وفاجوـهو شنگ حیدر زاد، فـهیم، رعنا آصف، حسن، حسین ـحیدرزادـ احمد فرید احمدیار

بلقیس عقاب ونیلوفر جان‌دوطفل زیبا وصحتمند

بقیه صفحه ۱٤

تفریح باتجربه ....

بیافتند همان یك دا نه ا ی زیرین بیرون می‌پرد . ضربه تان باید تیز باشد وتیغ کارد هموار بروی میز در تما ســ باشد .در تجر به تان قــوه جبر سکه های دیگر مانــع ، حرکت شان باسکه زیر یــن شد .

اطلاعات او کلتور

رئیس تحریر :

محمد ابراهیم عباسی

مدیر مسؤل جلال نورانی

مهتمم: عبدالرشید آ شتــی

تیلفون دفتر رئیس تحر یر

۲٦۹٤٥

تیلفون مـد یر مسؤل

سوچبورد: ٥٥ـ۲٦۸٥۱

ارتباطی :٥۳

آدرس: انصاری واټ مطبعه دولتی اداره کمکیا نو انیس- «مطبعه دولتی»

قیمت یك شماره ۳ـافغانی

عکاسی ر شاد وسا

ازبالا به‌پائین
نسرین و پشتون خوا هرا ن
صمیمی که به مجله علا ق
زیاددارند
-فر یال وذکیه جان اطفا
صحتمند